

اشک و آفاق



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ يَا قَاسِمَ
اللَّهُمَّ يَا قَاسِمَ
اللَّهُمَّ يَا قَاسِمَ

مجموعہ شعر

بہ کوشش:
محسن حافظی

درود و منقبت حضرت بقیۃ اللہ الاعظم امام زمان علیہ السلام

گشت جاری در گذرگاه وصال
از رواق دیده‌ام «اشک فراق»

اشک فراق

مجموعه شعر

در مدح و منقبت

حضرت حجة ابن الحسن العسكري امام زمان علیه السلام

اثری از صدوده شاعر سینه‌سوخته آستان علوی

به گزینش: محسن حافظی



مؤسسه فرهنگی انتشاراتی حضور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست اشعار و نام سرایندگان

فصل اول

جشن میلاد نور

۱۶ محسن حافظی	منتقم آل علی <small>علیه السلام</small>
۱۶ محسن حافظی	امام منتظر <small>علیه السلام</small>
۱۷ مرحوم ابراهیم «وافی» (بصری کزازی)	آیینة خدایی
۱۹ حمید سبزواری	فروغ سحر
۲۶ مرحوم محمد حسین نادری	دُر خوشاب
۲۸ مرحوم غلامرضا قدسی (مشهد)	ابر رحمت
۳۱ مرحوم سید علی قائمی «عظامی»	خاتم الاوصیا
۳۳ مرحوم علی اکبر «خوشدل» تهرانی	شب میلاد
۳۶ مرحوم سید احمد فخر الواعظین «خاوری» کاشانی	صبح عید
۳۸ علیجان «عشقی» کاشانی	جهان امید
۹ مرحوم میرزا موسی «انصاری»	همای اقبال
۴۱ محمد جواد «شباب» کرمانشاهی	پرده دار اسلام
۴۳ سید مرتضی «کهنتر» اصفهانی	شمیم بهار
۴۵ مرحوم «صابر» اصفهانی	قائم آل محمد <small>صلوات الله علیهم</small>
۴۷ محمدرضا «شکیب» اصفهانی	خورشید ولایت
۴۸ مرحوم ابراهیم «وافی» بصری کزازی	تبریک عید
۴۹ مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی	شمس حقیقت
۵۱ مرحوم حسینعلی «منشی» کاشانی	خورشید نورافشان

.....
۵۵	مرحوم غلامرضا «قدسی» مشهد
۵۶	مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی
۵۸	غلامرضا سازگار «میثم»
۵۸	مرحوم ابوالحسن میرزا «شیخالرئیس»
۶۱	سید مرتضی «عارف» بجنوردی
۶۲	مرحوم «هُمای» شیرازی
۶۴	مرحوم «عارفچه» اصفهانی
۶۹۶	محمدجواد «فکرت» (مشهد)
۷۲	مرحوم ابراهیم «وافی» بصری کزازی
۷۳	مرحوم دکتر قاسم «رسا» (مشهد)
۷۴	مرحوم میرزاعباس خان دهکردی «شیدا» اصفهانی
۷۴	مرحوم «عارفچه» اصفهانی
۷۷	مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی
۷۹	مرحوم «آصف» تهرانی
۸۱	قاسم سرویها «سروی» مشهد
۸۲	مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی
۸۳	غلامرضا سازگار «میثم»
۸۴	مرحوم محمدعلی مردانی
۸۴	«ناهید» همدانی
۸۵	تقی رزاقی (قم)
۸۶	محسن «حافظی»
۸۷	سید محمد علی «ریاضی» یزدی
۸۹	محسن حافظی

فصل دوم

فضائل و مناقب

.....
۹۲	محسن حافظی
۹۲	محمد رضا سهرابی نژاد

۹۳	مرحوم دکتر احمد «ناصرزاده» کرمانی	امام زمان (عج)
۹۴	مرحوم «گلزار» اصفهانی	ظهور ولی عصر (عج)
۹۶	مرحوم هاشم «تراب» کاشانی	پرتو ایمان
۹۷	مرحوم علی اکبر «خوشدل» تهرانی	یوسف آل محمد <small>علیه السلام</small>
۹۹	«شهاب» تشکری آرانی	خانه کعبه
۱۰۰	مرحوم «آیتی» بیرجندی	مهدی موعود
۱۰۲	مرحوم سید احمد فخرالواعظین «خاوری» کاشانی	قبله دعا
۱۰۳	محمدرضا «شکیب» اصفهانی	بارگاه شرف
۱۰۵	مرحوم «عارفچه» اصفهانی	آفتاب فروزنده
۱۰۷	عبدالله «دهش»	صبح وصال
۱۰۸	احمد «ذابح»	برگ گل ریخته
۱۰۹	عباس «حداد» کاشانی	کنگره عشق
۱۱۰	احمد کمال پور «کمال» (مشهد)	سراج منیر
۱۱۳	محسن «حافظی»	آفتاب شکوه
۱۱۵	مرحوم شیخ محمدعلی «حزین» لاهیجی	امام امم
۱۱۷	مرحوم «عارفچه» اصفهانی	عطای مهدی موعود <small>علیه السلام</small>
۱۱۹	«محفوظ» اصفهانی	مصلح صلح جهانی
۱۲۲	غلامرضا سازگار «میثم»	مصلح گل
۱۲۲	مرحوم «گلزار» اصفهانی	انتظار مهدی (عج)
۱۲۴	مرحوم «گلزار» اصفهانی	حجت زمان
۱۲۶	«حمید» سبزواری	فریاد رس
۱۲۶	مرحوم «خرم» شیرازی	خورشید جهان آرا
۱۲۸	محسن «حافظی»	طالع فیروز
۱۳۰	سید علی موسوی گرمارودی	آفتاب روشنایی
۱۳۱	مرحوم محمدعلی «مردانی»	جلوه عدل
۱۳۲	مرحوم «گلزار» اصفهانی	قبله عارفان
۱۳۴	میرهاشم میری همدانی	طلایه داران ظهور
۱۳۴	مرحوم علی اکبر «خوشدل» تهرانی	امید وصال

فصل سوم

اشک فراق در رهگذر انتظار

۱۳۸ ولی الله کلامی فرد زنجانی	گل نرجس
۱۳۸ مرحوم محمدعلی «مردانه»	نگین انگشتر
۱۳۹ محمد اخوان «سرشار» کاشانی	اشک فراق
۱۴۰ غلامرضا سازگار «میثم» تهران	ماه مصر
۱۴۱ شهید حسین آستانه پرست «شاهد» (مشهد)	فُلك ولا
۱۴۳ محسن «حافظی» تهران	مایه امید
۱۴۴ محسن «حافظی»	اشک آتشین
۱۴۵ زکریا اخلاقی	شبستان شهود
۱۴۶ جواد جهان آرایی (کاشان)	گوهر اشک
۱۴۷ عباس «خوش عمل» کاشانی	گفتگوی فراق
۱۴۷ مرحوم عبدالعلی «نگارنده» (مشهد)	غم هجر
۱۴۸ سید مهدی حسینی (قم)	خورشید نگاه
۱۴۹ حسین اخوان «تائب» (کاشان)	شب فراق
۱۴۹ محمود شریفی «کمیل» (کاشان)	سرو ناز
۱۵۰ مرحوم شیخ علی «مشکواة» کاشمری	محکمه عدل
۱۵۱ محمود سنجرى	کهکشان عدالت
۱۵۲ مرحوم محمد «وارسته» کاشانی	ستاره موعود
۱۵۳ مرحوم سید حسن میرجهانی «حیران»	غائب از نظر
۱۵۴ محمود صادقی «وفا» (قم)	منجی عالم
۱۵۵ عباس «حداد» کاشانی	کاروان دل
۱۵۶ محمود شریفی «کمیل» (کاشان)	شرط نخست عشق
۱۵۷ محسن «حافظی»	رهگذار وصال
۱۵۷ «صافی»	اسیر عشق
۱۵۸ سید محمد خسرو نژاد «خسرو» (مشهد)	مرز اجابت
۱۵۹ غلامرضا سازگار «میثم»	کویر تشنه

۱۶۰ محسن «حافظی»	دولت یار
۱۶۱ فضل الله صلواتی «طوفان» (اصفهان)	مشعل عشق و محبت
۱۶۲ محمود شریفی «کمیل» (کاشان)	گل امید
۱۶۳ مرحوم میرزا علی اکبر نوغانی «فقیر» (مشهد)	چشم عطا
۱۶۴ عباس «حداد» کاشانی	میقات عشق
۱۶۵ حسن صفوی «قیصر»	گل بی خار
۱۶۶ محمدعلی «صاعد» اصفهانی	نسیم عشق
۱۶۷ محسن «حافظی»	ابر رحمت
۱۶۷ قیصر امین پور	شهر پر آینه
۱۶۸ «صحبت» لاری	ظلمت آباد
۱۶۸ مرحوم عبدالعلی «نگارنده» (مشهد)	رهنمای عشق
۱۶۹ «سپیده» کاشانی	هجرت نامه
۱۷۱ محمود شاهرخی «جذبه»	مبشران ظهور
۱۷۲ محمد رضا سهرابی نژاد	گل نرگس
۱۷۳ غلامرضا سازگار «میثم»	قفس تن
۱۷۴ محمدعلی مجاهدی «پروانه» (قم)	سرشک شوق
۱۷۵ محسن «حافظی» تهران	دولت عدل
۱۷۵ «سیمین» بهبهانی	حدیث غم
۱۷۶ محمد جواد «شفق» (مشهد)	انتظار وصل
۱۷۷ سیدرضا میرجعفری «حامی» (کاشان)	آرزوی وصال
۱۷۸ غلامحسین فردوس برین شیرازی «فردوس»	آتش هجران
۱۷۹ محسن «حافظی»	پور عسکری (عج)
۱۷۹ زهره نارنجی (تنکابن)	مونس جان
۱۸۰ جواهری «وجدی»	گلبن مراد
۱۸۱ مرحوم «نجیب» کاشانی	کشتی امید
۱۸۲ هادی «ارفع» کرمانشاهی	جلوه بهار
۱۸۳ مرحوم عزیزالله «فراهی» کاشانی	لوائی جاء الحق
۱۸۴ محسن «حافظی»	شوق وصال
۱۸۵ محمد رضا براتی	آینه اشک

۱۸۵	مرحوم «الهی» قمش‌های	شهد هجران
۱۸۵	مرحوم محمد «وارسته» کاشانی	شوق وصل
۱۸۶	محسن «حافظی»	امید انسانها
۱۸۷	عباس «حداد» کاشانی	آیه تطهیر
۱۸۸	عباس «حداد» کاشانی	امر فرج
۱۸۹	محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)	یوسف زهراء <small>علیها السلام</small>
۱۹۰	محسن «حافظی»	ناخدای زورق عشق
۱۹۰	محسن «حافظی»	گل گلزار پیغمبر <small>صلی الله علیه و آله</small>
۱۹۱	محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)	کارفرمای دو عالم
۱۹۲	محسن «حافظی»	مهردل فروز
۱۹۳	عباس «حداد» کاشانی	یوسف گمگشته
۱۹۴	عباس «حداد» کاشانی	نوید بشارت
۱۹۵	محسن «حافظی»	ماه‌دل افروز
۱۹۶	قدرت‌الله «شریفی» (شیروان)	صبح انتظار
۱۹۷	عزیزالله زیادی	کتابی از بهار
۱۹۷	محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)	بزم محبت
۱۹۸	محسن «حافظی»	خورشید عالم‌تاب
۱۹۹	محسن «حافظی»	موکب فرخنده یار
۱۹۹	محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)	بهشت موعود
۲۰۰	عزیزالله زیادی	صبح فرج
۲۰۱	منصوره فیلی «شیوا» (تهران)	عطر دعا
۲۰۲	حسین «سرور» اصفهانی	پیک بهار
۲۰۳	احمد مشجری «محبوب» کاشانی	هجران یار
۲۰۵	عباسعلی «محور» اصفهانی	دیوار انتظار
۲۰۶	محسن «حافظی»	کاروان سالار عشق
۲۰۶	حسین اخوان «تائب» (کاشان)	غم هجران
۲۰۷	محسن «حافظی»	هجر یار
۲۰۷	«احسان» صانعی کاشانی	کران تا به کران
۲۰۸	عباس کی منش «مشفق» کاشانی	رایت صبح

۲۰۹ عزیزاله زیادی	خدا کند که بیایی
۲۱۰ محسن «حافظی»	درس عشق
۲۱۱ محسن «حافظی»	دام عشق
۲۱۱ مرحوم حسینعلی «منشی» کاشانی	دیده پروین
۲۱۲ امیرعلی مصدق	سرمنزل معشوق
۲۱۲ مرحوم میرزا عبدالله «شکوهی» تهرانی	نوای فراق
۲۱۳ غلامرضا سازگار «میثم»	فیض نگاه
۲۱۴ محسن «حافظی»	ولای مهدی (عج)
۲۱۵ جواد مولوی	کاروان انتظار
۲۱۶ جواد مولوی	پناه شیعیان
۲۱۷ مرحوم «الهی» قمشه‌ای	وصل تو!
۲۱۷ قاسم سرویها «سروی» (مشهد)	مظهر عدل خدا
۲۱۸ محسن «حافظی»	دیباچه آزادگی
۲۱۹ محمود تاری «یاسر» (تهران)	آستان عشق
۲۲۰ قاسم سرویها «سروی» (مشهد)	فراق جانان
۲۲۱ مرحوم میرزا عبدالله «شکوهی» تهرانی	راز دل
۲۲۱ غلامرضا سازگار «میثم»	نقش تبسم
۲۲۳ مرحوم میرزا عبدالله شکوهی تهرانی	چشم انتظار
۲۲۳ مهندس علی اصغر یونسیان «ملتجی»	کوی وصال
۲۲۴ مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی	خسرو خوبان
۲۲۵ مرحوم «حزین» بروجردی	قدر لیلۃ القدر
۲۲۶ غلامرضا سازگار «میثم» تهران	یوسف حسن
۲۲۷ عباس کی منش «مشفق» کاشانی	گنج آرزو
۲۲۸ محسن «حافظی»	صحرای غم
۲۲۹ محمود شریفی «کمیل» (کاشان)	چلچراغ هل اتی
۲۲۹ مرحوم آیت الله شیخ محمد نهاوندی	شام فراق
۲۳۱ مرحوم «شکوهی» تهرانی	مهدی موعود (عج)
۲۳۱ غلامرضا سازگار «میثم»	مشعل راه توحید

فصل چهارم

هیعادگاه عاشقان مهدی (عج)

۲۳۶	محمد علی مجاهدی «پروانه»	خلوت عشاق
۲۳۶	محمد علی مجاهدی «پروانه»	اشک روان
۲۳۷	محمد علی مجاهدی «پروانه» (قم)	حدیث عشق
۲۳۸	حبیب چایچیان «حسان» (تهران)	معبّر جان جهان
۲۳۸	جعفر رسول زاده «آشفته» کاشانی	مسجد جمکران
۲۳۹	محمد علی مجاهدی «پروانه»	جان جهان
۲۳۹	محمد علی مجاهدی «پروانه»	پرده اشک
۲۴۰	محسن «حافظی»	فضای روح بخش جمکران
۲۴۲	«حیات»	خانه صاحب زمان
۲۴۳	غلامرضا سازگار «میشم»	کعبه جان

فصل پنجم

گل نغمه های شادی

۲۴۵	سیدرضا «مؤید» (مشهد)	گل امید
۲۴۵	محسن «حافظی»	منتقم آل علی <small>علیه السلام</small>
۲۴۵	محسن «حافظی»	جشن میلاد
۲۴۵	غلامرضا سازگار «میشم»	ریحانة الزهراء <small>علیها السلام</small>
۲۴۵	محسن «حافظی»	خرمن نور
۲۴۵	سیدرضا «مؤید» (مشهد)	بانگ جاء الحق
۲۴۵	محسن «حافظی»	سفینه نور
۲۴۵	غلامرضا سازگار «میشم»	لاله نرگس
۲۴۵	محسن «حافظی»	جشن شادی
۲۴۵	محسن «حافظی»	گل یاد مهدی (عج)
۲۴۵	سیدرضا «مؤید» (مشهد)	بوی مهدی (عج)
۲۵۶	محسن «حافظی»	گل همیشه بهار

دیباچه:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا رَحْمَنُ وَيَا رَحِيمُ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ وَيَا خَيْرَ النَّاصِرِينَ

اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيِّكَ الْحُجَّةِ ابْنِ الْحَسَنِ صَلَواتِكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَفِي كُلِّ السَّاعَةِ وَلِيًّا وَحَافِظًا وَقَاعِدًا وَنَاصِرًا وَدَلِيلًا وَعَيْنًا حَتَّى تُسَكِّنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

انگیزه‌ای که مرا بر آن داشت تا این مجموعه را فراهم کنم این بود که کسی که ادعا می‌کند دوستدار امام زمان است و به او عشق می‌ورزد باید عملاً به اثبات برساند. در زمانی که این همه کتاب زمان که ترویج‌کننده فرهنگ بیگانگان است به چاپ می‌رسد و در دسترس نسل جوان قرار گرفته و آنها را به انحراف می‌کشد، در زمانی که هدف و آرمان مقدس امام زمان علیه السلام بین مسلمانان از ارزش واقعی برخوردار نیست و مکتب ارزشمند آن امام آسمانی در جوامع جهانی ناشناخته باقیمانده است؛ ما باید تا آنجایی که در توان داریم و فهم و درکمان می‌رسد دوستی خود را نسبت به آن امام همام به اثبات برسانیم و به عالم مادی‌گرایان به خصوص مرفهین بی‌درد بگوییم که در پشت ابر غیبت، ماه تابناک امامت حضور دارد و منتظر امر الهی و فرمان مقدس آسمانی است. لذا گاهی باید در قالب شعر و گاهی نثر و گاهی در محافل و مجالس مذهبی و گاهی با برپاداشتن مجلس جشن و چراغانی ولادت آن حضرت، به دوست و دشمن نشان دهیم که ما یک آقای به نام امام زمان علیه السلام مهدی موعود در پس پرده غیبت داریم که در انتظار امر الهی است تا ظهور کند و دنیایی را که به واسطه گردنکشان و یاغیان و طاغیان و زرپرستان و زورمداران پُر از ظلم و جور شده است تحت حکومت عدل الهی در آورد و ارزشهای معنوی و الهی و انسانی را در میان مردم توسعه و ترویج دهد.

انگیزه دیگر این بود که می‌خواستیم بدین وسیله پیام دوستی و عشق و محبت خود را به محضر مبارک آن آخرین ذخیره عصمت و امامت برسانیم و بگوییم مولای من! هرکه هستم و

هرچه هستم، تو را دوست دارم و به تو عشق می‌ورزم و به تو وابسته‌ام و تنها سرسپردهٔ آستان ملکوتی توهستم و آرزومند یک لحظه دیدار جمال دل‌آرای تو می‌باشم شما هم بزرگواری نما و قلادهٔ دوستی‌ات را از گردن این سگ درگاهت برمدار زیرا سگی که قلاده ندارد به او تعرض می‌کنند و بچه‌ها در کوچه او را سنگ می‌زنند ولی سگی که قلاده دارد و قلادهٔ آن به دست صاحبش هست کسی به خود اجازه نمی‌دهد که به او تعرض کند.

و اینک عزیزانم! اشعاری که در این کتاب تحت عنوان اشک فراق گردآوری و تدوین گردیده است و بالغ بر دوهزار و هفتصد بیت شعر می‌باشد، تراوش یافته از طبع موزون یکصدوده تن از شاعران فرهیخته و بزرگوار است و عرض ارادتی است به آستان ملکوتی حضرت بقية الله الاعظم امام زمان علیه السلام که با وجود متفاوت بودن فضاهای شعری و یکسان نبودن غنای آنها، از عمق ارادت و اخلاص این سخن‌پروران به حضرتش حکایت دارد. در انتخاب مجموعه‌ای از این دست‌گاهی ضعفهایی دیده می‌شود که امید است صاحب‌نظران به دیدهٔ اغماض از آن صرف‌نظر کنند.

مجموعهٔ اشک فراق سوز آهی است برآمده از دل‌های بیقرار و مشتاق که در باور سروده‌ها صیقل خورده و شفاف انتظار و التجا را گواهی می‌دهد. بر این امیدم که این ناقابل‌مورد قبول مولایم امام زمان علیه السلام قرار گیرد و از رهگذر بذل عنایت به صاحبان سرورده‌ها مراهم‌مورد لطف خود قرار دهد و انشاءالله این اثر در خلوت صاحب‌دلان شوریده حال راه یابد و در تبلور اشک راه‌یافتگان کوی وصال نقشی داشته باشد.

در پایان از اظهار محبت دوستان صاحب‌دل که از سراسر این کشور پهناور امام زمان علیه السلام با نامه و تلفن مرا مورد لطف و محبت خود قرار داده‌اند، تشکر می‌کنم و همچنین و از مدیریت محترم انتشارات حضور جناب آقای حضوری دامت تأییداته که با آغوش باز و حُسن سلیقه مجموعهٔ شعر اشک فراق را به زیور طبع آراسته است و نیز صبیبهٔ محترمه‌ام که در امور تنظیم و ویرایش آن مرا یاری نموده تشکر و قدردانی می‌کنم.

تهران محسن حافظی

۱۳۷۸/۴/۳۱ مطابق با ۸ ربیع‌الثانی سال ۱۴۲۰ ه. ق

روز ولادت حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

قائم آل محمد ﷺ قائد غیب و شہود
مہدی موعود، میر کامیاب آمد پدید

فصل اول

چشم میلاد نور

منتقم آل علی علیه السلام

محسن حافظی

گلنغمه عاشقان، طرب افزا شد
بلبل به چمن، به یاد گل، شیدا شد
سرتاسر کائنات، غرق شعفند
چون منتقم آل علی پیدا شد

امام منتظر علیه السلام

محسن حافظی

برخیز، که منجی بشر می آید
گویا که محمد صلی الله علیه و آله دگر می آید
ای منتظران، منتظرش بنشینید
کز راه، امام منتظر می آید

آینه‌ خدایی

مرحوم ابراهیم «وافی» (بصری کزازی)

یا رب چه انبساط است، در خلق عالم امشب
یا للعجب چه جشن است، این جشن اعظم امشب
از چیست پیر و بُرنا، شادند با هم امشب
این عیش روح‌پرور، کآمد فراهم امشب

خود صبح دولت است این، یا لیلةالبرات است

امشب شب است یا رب، یا روز دلفروز است
در حیرتم ندانم، کاین شب و یا که روز است
این شعله چراغست، یا برق ظلم سوز است
یا نور حق زسینا، در معرض بروز است

کز هر طرف هزاران همچون کلیم، مات است

این جشن و این چراغان، کامسال شد فراهم
نادیده چشم گیتی، نشنیده گوش عالم
گر مدعی از این راز، آگه نشد مخور غم
بر اهرمن نتابد، انوار اسم اعظم

یاسین به گوش بوجهل، افسون و ترهات است

از مطلع هویت، نوری نموده اشراق
کز پرتو جمالش، زینت گرفته آفاق
بخشد روان ز شادی، بر عاشقان مشتاق
انواع کن فکان را، احکام او در اعناق

مهرش چو کشتی نوح، سرمایه نجات است

سرزد مهی که نورش، بر ماسوی دلیل است
هم پشتبان نوح است، هم یاور خلیل است
صدچون مسیح و موسی، بر درگهش دخیل است
در امتحان امت، مهرش چو رود نیل است

بر قبطیان اجاج است، بر سبطیان فرات است

شاهی کز او هویدا است، آیات کبریایی
در جلوه از جمالش، انوار مصطفایی
تاجش بود نتاجی، از تاج انمایی
مرآت طلعت او، آیینه خدایی

یکسر صفات ایزد، او را عیان ز ذات است

فرمانروای امکان، سلطان ملک هستی
کز تیغ او شود راست، آیین حق پرستی
با اهل فضل یار است، هنگام تنگدستی
ای آنکه از سرشوق، در جشن اونشستی

این‌گونه شادمانی، آفاق را حیات است

فروغ سحر

حمید سبزواری

خیزید، که از پیک صبا این خبر آمد
شب طی شد و هنگام طلوع سحر آمد
بر بام افق، رایت خورشید برآمد
آن شام دلازار که دیدی به سر آمد

وان صبح دل‌انگیز، بزد خیمه به کهسار

زین مژده، خروس سحری نغمه سرا شد
از مأذنه، گلبانگ اذان تا به سما شد
جان، زنده زلطف نفس باد صبا شد
هنگام نماز آمد و اوقات دعا شد

صد شکر خدا را، سپری گشت شب تار

صبح است و فروغ سحر، از پنجره پیداست
بر بام برآ، رنگ افق بین که چه زیباست
آن پرده که بر چیده و این بزم که آراست
نازم به کسی کاین صور عالیه او راست

و افراشت به قدرت، فلک و ثابت و سیار

در باغ درآ، سبزه نخواستہ بنگر
صد خرمن گل رسته به هر راسته بنگر
آن لعبت مشاطه نیاراسته بنگر
آراسته چون شاهد پیراسته بنگر
کز چار عناصر زده گلگونه به رخسار

هر سو بنگر قدرت نقاش قدر، بین
بس نقش عجب بر سر هر شاخ شجر، بین
وان کوه گران پیکر افراشته سر، بین
بر تارک او تاجی از توده زر، بین
بر پیکر او جامه زابریشم زر تار

صبح است ز جا خیز، مراین پنجره بنگر
از پنجره عقل، بر این منظره بنگر
هم میمنه را بنگر و هم میسره بنگر
سرگشته جهان، در خط یک دایره بنگر
بنگر تو بدین آینه گون، گنبد دوار

بنگر که ز اوج شرف و برج امامت
چهری بدرخشید، چو مهری به کرامت
بنمود چو رخساره بپا کرد قیامت
ز آن چهره و ز آن سیره و از آن قد و قامت
امروز دو خورشید، همی گشت پدیدار

از شام سیه، شکوه مکن صبحدم آمد
از سوی خدا، آیت لطف و کرم آمد
آن منتقم محتشم محترم آمد
مولود عزیزی به وجود، از عدم آمد

رخشنده‌تر از کوکب دُری به شب تار

خورشید رخی زینت دامان زمین شد
کز تاب رخس مهر، به آزر قرین شد
بر تاج ولایت، گهری پاک مکین شد
در ملک هدایت، پسری صدر نشین شد

وز شاخ امامت، ثمری گشت نمودار

نور نبوی از رخ زیباش هویدا
شور علوی در سر او، لایح و پیدا
در دست تواناش عیان، معجز موسی
عالم ز دمش زنده چو ز انفاس مسیحا

خاک قدمش قبله مردان نکوکار

محراب دل اهل نظر، طاق دو ابروش
صد سلسله دل، بسته به هر طره گیسوش
انوار شرف ساطع، از صورت نیکوش
آیات خدا باهر، از لعل سخنگوش

در سینه او پنهان، گنجینه اسرار

در شیوه و رفتار، همانند پیمبر

در سیرت و کردار، چنان حیدر صفدر

مفتون کمالش، همه مردان هنرور

مشتاق جمالش، عرب و زنگی و بربر

خواهان قیامش، عجم و هندو و تاتار

آمد که ز بن برکنند، ارکان ستم را

وز غم، برهاند عرب و ترک و عجم را

نابود کند رسم شمن، اسم صنم را

در سایه توحید برد، جمله امم را

بر قاعده راقیه احمد مختار

آمد که ز نو تازه کند، دین نبی را

منسوخ کند، داعیه بولهبی را

بر پای کند، محکمه حق طلبی را

تا زنده کند، رسم رسول عربی را

آمد چو علی، میر عرب حیدر کزّار

هرچند که آن رهبر آزاده والا

زود است که بنماید، رخساره ز بطحا

بنهفته به فرمان خدا، چهر دل آرا

وز کفر بیپیراید، این توده غبرا

وین خطه تهی سازد، از مفسد و بدکار

از سوی حق این مژده، بیامد به پیمبر

و آنگاه علی گفت، به شبیر و به شبر

هم گفت پیمبر به علی، میر فلک فر

دادند امامان همه این مژده، مکرر

کز قافله غافل نشود، قافله سالار

ای حجت اثنی عشر، ای قائم برحق
ای گلشن دین را، ز گل روی تو رونق
قائم به وجود تو بود، چرخ معلق
دایر به مدار تو بود، فرش مطبق
ظاهر ز ظهور تو شود، دولت ابرار

بازآی که سودای تو جانا به سر ماست
نادیده رخت چهر تو اندر نظر ماست
یاد تو دعای شب و ورد سحر ماست
از هجر تو خوناب جگر، محضر ماست
بازآی که باز آید، آرام دل زار

باز آی که در پیکر اسلام، روان نیست
از قدس امان رفته و در کعبه، امان نیست
از قرطبه تا بصره، ز اسلام نشان نیست
بازآی که غیر از تو امیدی به جهان نیست
آن آب زجو رفته، به جوی آی دگر بار

بازآی که دشمن به سرا آمده، ای دوست
رنج دو جهان حاصل ما آمده، ای دوست
کفر از همه سو وز همه جا آمده، ای دوست
از بس که بلا روی بلا آمده، ای دوست
از امن و سلامت نتوان جستن آثار

بازای که لبنان و فلسطین شده بر باد
افغان، به فغان آمده در پنجه الحاد
از فتنه صهیونی و از سلطه بیداد
نه مصر به جا مانده، نه عمان و نه بغداد

نه زنگ به پا مانده، نه خوارزم و نه فرخار

باز آی و غلامان بین، در کسوت سلطان
در مصر و حجاز و یمن و اردن و عمان
هشتند زکف رایت حق، آیت قرآن
رفتند به دریوزه همه بر در شیطان

دادند به تاراج گران ثروت سرشار

سلطان مراکش بین، با پاره و گرز
طوقی زغلامی و زبونیش به گردن
وان اردنی شوم نگر، کز بر دشمن
دلال بسی مظلمه گردیده به صد فن

ناموس و شرف، باخته اندر سر بازار

گویی که خدا دیگر و اسلام دگر شد
کاین طایفه، هریک به رهی راهسپر شد
آن در پی شهوت شد و آن در پی زر شد
هریک به طریقی ز ره راست به در شد

بازآ، ز بد حادثه ما را تو نگهدار

ما را تو نگهدار، که سودای تو داریم
امید ظهور تو، تمنای تو داریم
برچهره عیان، مهر تولای تو داریم
در سینه نهان، شوق تماشای تو داریم
تو یوسف و ما عشق تراییم خریدار

یکسوی، به ما غرب ستمکار به کین است
وز سوی دگر، شرق بد اختر به کمین است
تا در سر ما شور تو و غیرت دین است
ما را نه غم آن و نه اندیشه این است
با قدرت اسلام چه اندیشه ز کفار

یا رب بنگر حالت ما منتظران را
این خاطر آشفته و چشم نگران را
بر سفره اسلام نظر کن دگران را
در محو شریعت نگر، این خیره سران را
وان مصلح موعود، بدین دایره بازار

امروز «حمیدا» سخن از عیش و طرب گوی
مدح پسر عسکری آن میر عرب گوی
در بزم بزرگان، سخن از روی ادب گوی
در منقبت آل علی، شعر عجب گوی
باشد که به کار آیدت این نادره گفتار^(۱)

دُر خوشاب

مرحوم محمد حسین نادری

جلوه گر حسن دادگر شد باز نخل توحید، بارور شد باز
 شرع و دین، باشکوه و فر شد باز نوبت نصرت و ظفر شد باز

شده بی پرده، ذات لاریبی

عالم آرا، ز پرده غیبی

جشن میلاد حجت الهی کرده روشن، زمهر تا ماهی

یافت، از جاه او چو آگاهی شد شه مصر، یوسف چاهی

مهر چهرش، به نیمه شعبان

گشت، تابنده چون مه تابان

این گهرها، چو لؤلؤ شهوار سفته هاتف، زطبع گوهر بار

یار بی پرده، از در و دیوار در تجلی است، یا اولوالابصار

چشم دل باز کن، که جان بینی

آنچه نادیدنی است، آن بینی

آینه، ذات پاک بی مانند پرده از روی تابناک، افکند

به شناسایی رخس، یک چند شد ز ناقوس، این ترانه بلند

که در این پرده، هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو

باز شد شرق و غرب نورانی از فروغ جمال سبحانی

واجبی، در لباس امکانی جلوه گر شد، به فر یزدانی

رایت نصر، زآسمان آمد

صاحب العصر و الزمان آمد

به تن آن، جان رفته باز آمد مه بطحا، شه حجاز آمد
کنز مخفی و گنج راز آمد آنکه دین را دهد طراز آمد
مهدی دین پناه آمد باز
شاه انجم سپاه آمد باز
هست، والیل والضحی رخ و موی تافت، مشکوأة نورش از مشکوی
کرد اشارت به گوشه ابروی که ره قبله هست، از این سوی
سوی این قبله، هرکه کرد سجود
برده ره سوی قبله مقصود
صاحب الامر، قائم بر حق خلق را حجة الله مطلق
فرقدان را به فرق از او بیرق آنکه نه طاق گنبد ازرق
هست یک پایه خود ز ایوانش
می برد سجده، ماه و کیوانش
دین حق را به نصرت و یاری روز روشن از او شب تاری
شرع و دین را رهاند از خواری گر به گلزار شرع رواری
دیده گردد تو را به دیده حس
نسرگی از حدیقه نرجس
عسکریش بود گرامی باب عسکرش را به حق ذهاب و ایاب
ذات حق را صفات در هر باب بحر توحید راست، دُر خوشاب
حجة ابن الحسن، ولی خدای
حُسنش آیینه خدای نمای
شودش رخ، چو آشکار از غیب دل به صحت، گراید از شک و ریب
تابد انوار غیبتش از جیب در رکابش روان، کلیم و شعیب
هست عیسی، سپهبد سپهش
پای رفعت، به فرق مهر و مهش

ابر رحمت

مرحوم غلامرضا قدسی (مشهد)

مژده ده ای دل، به مشتاقان، که جانان می‌رسد
گر ز هجرش، جان به لب آمد، به از جان می‌رسد
دیر پا شد گر شب هجران، به پایان می‌رسد
درد عاشق، از وصال او به درمان می‌رسد
می‌شود دنیا، زیمن مقدمش رشک بهشت
عالمی را حُسن تدبیرش، کند زیبا سرشت
چون رسد، نو می‌شود آیین این دیر کهن
می‌کند روشن جهانی را، ز روی خویشتن
از نسیم نکهت جان بخش آن گل پیرهن
تا ابد از شوق، چون گل غنچه بگشاید دهن
گل شود غرق عرق، از گرمی بازار او
بشکند بازار حُسن، از جلوه دیدار او
مست چشم او ز خون دیده، ساغر می‌زند
نبض دل، در سینه از یادش مکرر می‌زند
مرغ جان عالمی، از عشق او پر می‌زند
عاقبت آن صبح روشن، از افق سر می‌زند
چون رسد آن صبح روشنگر ز طولانی سفر
تیرگی‌ها رخت بر بندد ز گیتی سر به سر

نیست جز یک قطره، این دریای هستی از یمش
گلشن ایجاد باشد، با صفا از شبنمش
ما سوی اله هست، نقشی از نگین خاتمش
کیست غیر از ذات حق، آگاه از کیف و کمش
در جهان آفرینش هست، ذات او بسیط
او بود جان جهان و بر جهان باشد محیط
خلقت آدم ز اول، گر ز آب و گل بود
تار و پود این چنین فرزندی، جان و دل بود
غرق دنیا را بگو، دامن او ساحل بود
جز خط برجسته او هر خطی باطل بود
روز مانند قلم، سر بر خط فرمان اوست
شب نشانی از سواد زلف مشک افشان اوست
آشکارا از جمالش معنی «الله نور»
در تجلی شد ز نور طلعت او نخل طور
رازدار بزم غیب و سرخوش از فیض حضور
همچو حق پنهان و از هر ذره‌ای دارد ظهور
جلوه حق، فیض مطلق، مهدی صاحب زمان
معنی ماء معین، سر خدا، جان جهان
ای ز صبح عارضت رخشنده رخسار فلق
در رهت آینه دار دیده ما، شد شفقت
چشم بر راه تو از آغاز، دارد ما خَلق
تا به عالم چشم هر بیننده بیند، روی حق
آخر از کنز خفی، ای گوهر یکتا برای
تا به کی در پرده غیبت بود وجه خدای

ای به خلوتگاه جان عاشقان محرم، بیا
وی دل آزادگان را یاد تو همدم، بیا
بی تو دلها نیست خرم، تا شود خرم، بیا
ای امام انس و جان، ای مصلح عالم، بیا
خرمن ما ز آتش بیداد استعمار سوخت
بارشی ای ابر رحمت، آخر این گلزار سوخت
ای جمال بی‌مثالت، نیر برج قدم
رونق افزا بر حریم کعبه از نقش قدم
خانه حق ای دریغا، بی تو شد بیت الصنم
جای این بتهای نجدی چند باشد در حرم
باز آی و بشکن ای دست خدا، اصنام را
وا رهان زین دیو سیرت، کعبه اسلام را
حکمران در شرق و در غربند، تا غدارها
پاک کی ز آینه دلها شود، زنگارها
کرده خواب آلودگان، بردارها، بیدارها
پاره شد پیراهن گلها، ز نیش خارها
بر دهان و دیده قدرتمداران، خاک کن
از گلستان وجود، این خارها را پاک کن
جان اگر آمد به لب، از هجر جانان غم مخور
خانه دل، گر که ویران شد ز هجران غم مخور
تکیه بر مسند زند روزی سلیمان غم مخور
«یوسف گم‌گشته، باز آید به کنعان غم مخور»
شهسوار ملک دین، از گرد ره خواهد رسید
در دل شب با رخی چون قرص مه خواهد رسید

آید و کاخ ستمگر را، ز بُن ویران کند
دشمنان خلق را، با خاک ره یکسان کند
در همه گیتی، بنای عدل را بنیان کند
عالمی را علم و فعلش، پیرو قرآن کند
می‌دهد بر ناتوانان، دولت دنیا و دین
می‌کند مستضعفین را، وارث روی زمین^(۱)

خاتم الاوصیا

مرحوم سید علی قائمی «عظامی»

البشارت که ماه شعبان شد	از دل سُرمِن رأی ماهی
عَلَّتْ غَائِي لَكِي اعرف	به وجود آمد آن گل اندامی
خانه عسکری از این مولود	با سپاه فرشتگان، جبریل
برد قنداقه‌اش به جانب عرش	بهر دیدار او، ز خیل ملک
گرم و روشن تنور رحمت حق	در سپهر چهارمین، عیسی
حَلَقَةُ بِنْدِغِش، از آن روز	ای عزیزِی که مصر عالم را
مهر برج شرف نمایان شد	
در سپهر جلال، تابان شد	
آشکارا ز فیض یزدان شد	
که از او عالمی گلستان شد	
رشک فردوس و باغ رضوان شد	
بر زمین، ز امر حی سبحان شد	
شمع قنديل آن شبستان شد	
جنب و جوشی به عرش رحمان شد	
سرد و خاموش، نار نیران شد	
طلعتش دید و مات و حیران شد	
زیب گوش مسیح دوران شد	
مهر چهر تو ماه کنعان شد	

هر کسی منکر وجود تو گشت
 بر دل شیعیان تو منقوش
 کافر محض و نامسلمان شد
 این سخن از طریق ایمان شد

کی بنان تو نقشبند وجود

به طفیل تو عالم موجود

مژده ای دل، که دلستان آمد	بر تن ناتوان، توان آمد
شاهباز سپهر عز و شرف	طایر عرش آشیان آمد
شه دجال کش، امام به حق	مهدی صاحب الزمان آمد
خوش رسیدی به کام خود، ای دل	بر تن مرده تو جان آمد
نخل امید، بارور گردید	آنچه می خواستی همان آمد
خاتم الاوصیا، ز عالم غیب	در سراپرده جهان آمد
نرگسا دیده دلت روشن	که تو را نور دیدگان آمد
صاحب تاج فتح و رایت نصر	با سپاه فرشتگان آمد
بر تن مرده جهان کهن	روح نسو آمد و روان آمد
ملجأ و دادخواه مظلومان	ناصر و یار بی کسان آمد
معنی آیه لیظهره	قوت قلب دوستان آمد
تا کشد انتقام خون حسین	با دم تیغ جان ستان آمد
این سخن از صوامع ملکوت	عالمی را به گوش جان آمد

کی بنان تو نقشبند وجود

به طفیل تو عالم موجود

ای که بر جسم ما، روانی تو	سبب خلقت جهانی تو
آنچه در وصف حضرتت گفتند	به خدا خوبتر، از آنی تو
ناخدایی به کشتی اسلام	بحر توحید بیکرانی تو
از تو ثابت بنای ارض و سماست	آنچه در وهم ناید، آنی تو
حجت حق، امام جن و بشر	مهدی صاحب الزمانی تو

گر به ظاهر ز دیده مردم چشم حق‌بین، نمی‌شود پیدا
همچنان آفتاب تابنده پیش تو راز دل نشاید گفت
دوستان را ز قید غم برهان از «عظامی» اگر خطایی رفت
گنہش را شہا، ندیده بگیر بر زبانش که الکن است مدام

غایب و مخفی و نهانی تو
ورنه در هرکجا عیانی تو
در زمین و در آسمانی تو
نیست رازی که خود ندانی تو
ای که غمخوار دوستانی تو
و آن خطا گرچه نیک، دانی تو
که رئوفی و مہربانی تو
گوید این نکته را که خوانی تو

کی بنان تو نقشبند وجود
به طفیل تو عالم موجود^(۱)

شب میلاد

مرحوم علی‌اکبر «خوشدل» تهرانی

امشب بود شوری دگر، در گنبد نیلوفری
گویی به وجدند و طرب، خود از ثریا تا ثری
گر دیده زُهره چنگ زن، پروین پی رامشگری
آن یک نوازد ساز خوش، این یک نماید دلبری
بنگر که مه نجوا کنان، گوید سخن با مشتری
کامشب خُدا بخشد پسر، بر حجت حق عسکری

چشم جهان، روشن شود بر حضرت صاحب زمان

۱. ترجیع بند فوق با حذف یک بند به چاپ رسید.

بسنگر به «سُر مَنْ رَأَى» سرّ حدیث من رأی
 در بسیت شاه عسکری تابد جمال کبریا
 بر سجده بنهاده است سر، همچون کلیم آن مقتدا
 در دل فروغی از شعف، بر لب فرازی از دعا
 خواهد وصی خویش را، کاعطا نماید ذوالعطا
 آن کو، به ختم الانبیاء گردیده ختم الاوصیا
 چشم و چراغ مصطفی، نجل امیر مؤمنان

وز سوی دیگر بانوان، پیرامن نرگس همه
 حوران گلزار جنان، تا وارهد از واهمه
 بر دست هر یک دسته گل، در لعل هریک زمزمه
 ساره چو مریم حاجبه حوّا چو هاجر، خادمه
 باشد حکیمه عمّه‌اش در نظم مجلس، حاکمه
 تا آنکه حق روشن کند، آخر چراغ فاطمه
 وز شاخ نرگس بشکفد، گلبرگ گلزار جنان

زان پیشتر کز خاوران، خورشید گردد جلوه‌گر
 شمس ولایت جلوه‌گر، گردد به هنگام سحر
 در نیمه شعبان شود، ماه تمامی پرده‌در
 ماهی که بخشد روشنی، خورشید را همچون قمر
 حلم و حیا سر تا به پا، فضل و شرف پا تا به سر
 آن امر امر قضا، و آن ناهی نهی قدر
 آخر ولی حکمران، پشت و پناه شیعیان

در نوبهاری جانفزا، گفتی که در طرف چمن
کردند بهر دلبری گلهای زیبا انجمن
بنگر غرور حُسن را، نسرين چه گفتی با سمن
کز جلوه و لطف و صفا، نیکوترم بس از تو من
نرگس به ناگه زان میان، خندید و آمد در سخن
گفتا که باشد؟ به زمن، همانم بانوی زَمَن

مَام وَلِي ذَوَالْمِنَنِ، درج عفاف لامکان

امشب شود از چرخ دین، خورشید قابس جلوه گر
قول «لسان الغیب» را آن ماه مجلس جلوه گر
از مدرس روحانیان، یکتا مُدَرِّس جلوه گر
وز عرصه نام آوران، تازنده فارس جلوه گر
هم از صف روشندان، فرخنده سائس جلوه گر
بی پرده تر گویم سخن، آمد ز نرگس جلوه گر

آن گل که باشد سر سبد، بر جمله گلهای جهان

آن لیلۃ القدری که حق، بر قدر آن گوینده شد
امشب بود، کان خسرو ذوالقدر را زاینده شد
«اَنَا وَأَنْزَلْنَا» از آن بر روی ماهش خوانده شد
وان گه قماطش چون حسین بر گنبد گردنده شد
تا آنکه بر گردش ملک، گردنده همچون بنده شد
مرغ سپیدی همعنان، در آن شب فرخنده شد

آری که بُد روح القدس، آن مرغ قدسی آشیان

ای حضرت صاحب زمان (عج) یا حجت اثنی عشر
 ای ملک دین را پادشاه ای راه حق را راهبر
 بنگر به خیل منتظر، ای پیشوای منتظر
 در این شب میلاد خود بر جمع مشتاقان نگر
 بردار پرده از میان، برگیر برق از نظر
 و آن ذوالفقار حیدری، بر بند حالی بر کمر
 بر مسند احمد نشین، حق را ز باطل ده نشان

شاهها ز طول غیبت وضع جهان درهم ببین
 بنیان ظلم و شرک و کین، افزون ز حد محکم ببین
 بیت الحرام شرع را در چنگ نامحرم ببین
 واندر عناد و دشمنی سرتاسر عالم ببین
 خصمان خود را در طرب، یاران اسیر غم ببین
 «خوشدل» ظهور ظلم را کمتر بگوی و کم ببین
 کان شهریار دادگر، گیرد ستم را از میان

صبح عید

مرحوم سید احمد فخر الواعظین «خاوری» کاشانی

در آن حسرت، که روزی بنگرم، آن روی زیبا را
 خدایا با سیه روزی، سحر کردم چه شبها را

ز دامان امید عافیت، شد دست دل کوتاه
ز خود کامی نهادم، تا به کوی عاشقی، پا را
ز تأثیر محبت، شهره شهرم، به بدنامی
الهی خون شوی ای دل، که رسوا کرده‌ای ما را
به راه عشق‌بازی، سرگرانی می‌کند بر تن
خوش آن روزی، که اندازم ز دوش، این بار سودا را
به شوق نقطه، سرگردان، به شکل خو پرگارم
دهن ای نوش‌لب، بگشا و حل کن این معمل را
متاب از عاشقان رو، خسروا ز آن رو که در عالم
حدیث عشق مجنون داد، شهرت حسن لیلی را
ندانم معجز است این، یا که جادو، کز رخ و گیسو
بدادی همنشینی صبح عید و شام یلدا را
به هر جمعی گذر کردم، ندیدم جز پریشانی
پریشان کرده‌ای بر چهره، تا زلف چلیپا را
به قول زاهدان، بر قامت طوبی نبندم دل
که من در باغ دل، دارم چو بالای تو طوبی را
لبت شکر فشاند از سخن، در انجمن هر دم
مگر تبریک می‌گوید چو من، میلاد مولا را
امام قائم و غائب، که گاه چهره آرایی
کمند عشق او آرد، فرود از چرخ، عیسی را
طیب جان مشتاقان، که هنگام کرم یکدم
دم لطفش روان بخشد، ز رحمت صد مسیحا را
زبان «خاوری» تا شکر افشان گشت، در مدحش
به شیرینی نمودی تلخ کام، از شرم حلوا را

به خوبی کلک صنع آراست، نقش طلعت یوسف
که نقش لوح رسوایی، کند نام زلیخا را
دو گام ای دل فراتر نه، برآ، بر بام مشتاقی
یکی در زیر پا بنگر، همه دنیا و عقبی را

جهان امید

علیجان «عشقی» کاشانی

بهار آمد و آورد، این خبر امروز
که داد باغ شرف، آخرین ثمر امروز
ز بحر رحمت حق، گشت گوهری پیدا
که کاست، قیمت بازار هر گهر امروز
ز آسمان ولایت، مهی طلوع نمود
که آفتاب، به پایش نهاد، سر امروز
به فرق دولت اسلام، در جهان امید
همای مجد و سعادت گشود پر امروز
شد از عدم به وجود، آن شهی که رایت او
گرفت روی زمین را، ز بحر و بر امروز
خدیو کشور ایجاد، قائم بالحق
که نخل شرع نبی یافت زو ثمر امروز
قیام کرد به بستان سامره، سروی
که سامره به جهان، ز اوست مفتخر امروز
ز طور دین مبین، آتشی تجلی کرد
که نور سرمدی از اوست، جلوه گر امروز

به مه‌د قرب خدا پیا نهاد، مولودی
کز اوست پرچم اسلام، مستقر امروز
به گوش مردم عالم، ندای جاء الحق
ز جبرئیل امین، شد مهین خبر امروز
به یمن مقدم فرخنده‌اش سرود، «عشقی»
چکامه‌ای به ره دوستی، ز بر امروز

هُمای اقبال

مرحوم میرزا موسی «انصاری»

جشن میلاد شه کون و مکان است امروز
خرّم و شاد، دل خلق جهان است امروز
همه آفاق پر از شادی و وجد و طرب است
عید میلاد شه کون و مکان است امروز
از پی تهنیت مقدم آن ایت حق
از فلک خیل ملک، در طیران است امروز
آسمان آمده از بهر زیارت، به زمی
ز آنکه در فرش، مه عرش مکان است امروز
بس که روشن شده عالم ز تجلی گویی
سرّ هر سینه ز اشراق عیان است امروز
عالم علوی و سفلی ز سمک تا به سماک
جمله با وجد و طرب در هیجان است امروز
شد از این مژده دل عارف و عامی خرم
روشن از نور هدی دیده جان است امروز

دم به دم موهبت و رحمت و فیض و برکت
 شامل حال همه پیر و جوان است امروز
 لاله در باغ، از این مژده بر افروخته رخ
 به چمن، رقص‌کنان سرو روان است امروز
 از گل خوشبوی نرگس، به مشام عالم
 نفس با صبا، مشک فشان است امروز
 نور تاریخ شد و اتبعو النور بخوان
 از نُبی نور تو را کشف بیان است امروز
 یا رب امروز چه رخ داده به عالم، که چنین
 رشحه فیض، کران تا به کران است امروز
 حجة ابن الحسن آن آیت توحید نما
 جلوه‌گر از شجر طور، عیان است امروز
 نه عجب باشد اگر بینی از شوق و شعف
 قطب چون دایره اندر دوران است امروز
 با چنین مرتبه و قدر، مه شعبان را
 ای بسا فخر به ماه رمضان است امروز
 ماه شعبان که معظم شد از این فیض عظیم
 هم‌چنین با شرف و عزت و شأن است امروز
 علم الله ز شرف، خرّمی روی زمین
 غیرت و خرّمی باغ جنان است امروز
 این شرافت که من امروز عیان می‌بینم
 خارج از مرحله شرح و بیان است امروز
 زین بشارت همه ملک و ملکوت است به وجد
 جمله ذرات جهان، در هیجان است امروز

بال بگشوده به آفاق، همای اقبال
کز شعف طایر جان، در طیران است امروز
شمس در طوف حریم وی و جوزا ز شرف
پی خدمت به درش بسته میان است امروز
اختر سعد نمود از افق مجد، طلوع
خانه ماه به برج سَرَطان است امروز
کوکب سعد، تناظر به عطارد آرد
تیر بهرام، ز شادی به کمان است امروز
تا امامت به تو شد ختم و رسالت به نبی
بوالبشر شاد به گلزار جنان است امروز
چمن عاطفه، از فیض سحاب رحمت
نوبهاری است، که ایمن ز خزان است امروز
دهر از غائله، در حصن حصین است امروز
گیتی از حادثه، در مهد امان است امروز
خوش در این بزم شرافت به دماغ جانها
نغمه گلشن فردوس، وزان است امروز^(۱)

پرده دار اسلام

محمد جواد «شباب» کرمانشاهی

دهید مژده، که حق گشت آشکار امروز
نمود جلوه جمال جمیل یار، امروز

۱. شعر فوق با حذف چهار بیت به چاپ رسید.

برون ز پرده، پی پرده داری اسلام
 جمال شاهد غیبی، شد آشکار امروز
 زمانه صاحب خود را، دو دیده بر ره داشت
 پدید گشت و رهاندش ز انتظار، امروز
 پی هدایت، گم‌گشتان، زخلوت غیب
 بزرگ رهبری آمد، درستکار امروز
 پی گشودن درهای حق پرستی، کرد
 عیان خدای جهان، دست اقتدار امروز
 برای روشنی چشم امت خاتم
 رسید خاتمه نور هشت و چار امروز
 ز بهر کشتن دجال سیرتان، آمد
 قویدلی که علی راست، یادگار امروز
 قدم به عرصه گیتی نهاد، تاجوری
 که اوست در همه آفاق، شهریار امروز
 خجسته مهدی موعود، که ایزدش بنمود
 به هرچه هست همه، صاحب‌اختیار امروز
 خلل پدید، در ارکان ظلم و جور آمد
 بنای دین نبی گشت، استوار امروز
 نوای «قد زهق الباطل» است و «جاء الحق»
 گه از یمین رسد و گاه از یسار امروز
 بزرگوار، ای آنکه هفت طارم را
 به گرد مرکز امرت، بود مدار امروز
 تویی ز بعد نیاکان، دلیل راه نجات
 نجات را، ز تو، ماییم امیدوار امروز

به گرد مرکز اسلام، فتنه دایر شد
به داد رس، که بسی گشته کارزار امروز
تفقدی بکن، ای ناخدا، که کشتی ما
به موج بحر مصیبت، بود دچار امروز
رواست خون بفشانیم، گر ز چشمه چشم
از آنکه سخت، تن ماست در فشار امروز
شها «شباب» منم چاکرت، که مدحت تو
بود به محفل اهل ولا، شعار امروز

شمیم بهار

سید مرتضی «کهتر» اصفهانی

دوباره همت غواص مهرپرور نور
برون کشید ز بحر سپیده، گوهر نور
صدف شکست، افق آفتاب طالع گشت
ز گنج شرق برون ریخت، لؤلؤ تر نور
دمید صبح و ز شبیم فزود، دست سحر
شکوه گیسوی خورشید را به زیور نور
به شادکامی، دُردی کشان جام وصال
شراب سرخ فلق خنده زد، به ساغر نور
هلال ماه فرو رفت، چون به سینه شب
دل سیاه شیاطین، شکافت خنجر نور

سپاه شام سیاه ستم، گریزان شد
 درفش مهر، چو بریا نمود لشگر نور
 ز برج تیره شب، مهر همچو باز سپید
 گشود بر سر آفاق، چتری از پر نور
 پیام روشنی آفتاب را آورد
 ز شهر صبح، به شب ماندگان کبوتر نور
 عروس حجله آفاق، روی خود بنمود
 که آسمان نهد آیینه، در برابر نور
 ز سامرا به جهان تافت، جلوه ازل
 نمود عرصه آفاق را، مسخر نور
 سحر ز دامن نرگس، مهی تجلی کرد
 کز او زمین و زمان یافت، زیب و زیور نور
 به روز نیمه شعبان، جهان گلستان کرد
 بهار عارض آن، مهر سایه گستر نور
 ز یمن مقدم مهدی، ذخیره هستی
 جهان جنان شد و جوشید، فیض کوثر نور
 دریغ و درد، که چشم جهان، چنان کور است
 که خوف دارد و وحشت، کنون ز باور نور
 ولی چو رایت فتح و ظفر، برافروزد
 جهان شود همه، فرمان پذیر رهبر نور
 نسیم مهر ز راه آورد، شمیم بهار
 درخت عشق، به بار آورد دگر پر نور
 ز دیدنش همه عالم شود، چو باغ جنان
 جهان ز شوق لقایش شود، چو محشر نور

به گاه خطبه، ملایک به امر حضرت حق
برای موعظه او نهند، منبر نور
جهانیان همه، در انتظار آن روزند
که در جهان، بدرخشد فروغ اختر نور^(۱)

قائم آل محمد ﷺ

مرحوم «صابر» اصفهانی

عید میلاد ولی کردگار آمد پدید
جشن مولود شه عرش اقتدار آمد پدید
حجت ثانی عشر، کز چارده معصوم پاک
هست میر منتظر، در روزگار آمد پدید
مظهر آیات قرآن، حافظ شرع نبی
مُظهر ذات و صفات کردگار آمد پدید
در جهان شد آفتاب ذره پرور، جلوه گر
فیض بخش خلق، در لیل و نهار آمد پدید
تا نگردد آفتاب، از ماه رخسارش خجل
نیمه شب، از نرجس شب زنده دار آمد پدید
مهدی موعود امام منتظر، شاهی که اوست
عالم ایجاد را، دائر مدار آمد پدید
وارث جدش علی ابن ابیطالب، که هست
خصم دین را منتقم، با ذوالفقار آمد پدید

۱. شعر فوق با حذف شش بیت به چاپ رسید.

خسرو کون و مکان، شاهی که ارکان وجود
 هست از یمن وجودش استوار آمد پدید
 آنکه هنگام ظهورش می‌کشد با ذوالفقار
 انتقام از دشمنان نابکار آمد پدید
 آنکه باشد عرش و فرش و کرسی و لوح و قلم
 تا قیامت، از قیامش برقرار آمد پدید
 آنکه در دانشسرایش انبیاء جز مصطفی
 گشته‌اند از جزء و کُل، آموزگار آمد پدید
 آنکه روزی می‌خورند از سفرهٔ احسان او
 انس و جان هر روز، تا روز شمار آمد پدید
 آنکه هستند اهل عالم، از سر صدق و صفا
 درگهش را بندهٔ خدمتگذار آمد پدید
 ماسویٰ را، اولین خلقت ز جاه و منزلت
 اوصیا را، خاتم از پروردگار آمد پدید
 احمدی صورت، علی سیرت، به عصمت فاطمه
 مجتبیٰ حلم و حسینی اقتدار آمد پدید
 با جلال عابدین و باقر و صادق، که هست
 همچو موسی و رضا، در اعتبار آمد پدید
 آنکه در تقویٰ تقی و چون نقی و عسکری
 آفرینش راست، صاحب اختیار آمد پدید
 قائم آل محمد علیه السلام، حجت ثانی عشر
 مهدی موعود، ختم هشت و چار آمد پدید
 مجری احکام قرآن، حامی شرع مبین
 کشور دنیا و دین را شهریار آمد پدید^(۱)

خورشید ولایت

محمدرضا «شکیب» اصفهانی

نیری دوشین، ز نسل بوتراب آمد پدید
کز فروغ ماه رویش آفتاب آمد پدید
گوهر یکدانه‌ای کز پرتو دیدار او
نور چشم چار ام و هفت باب آمد پدید
صورت والشمس، شد از مشرق حق آشکار
معنی والعصر، در ام الکتاب آمد پدید
لیلةالقدری به گیسو، مطلع البدری ز رو
از سپهر عز و دولت، چون شهاب آمد پدید
برج عصمت را مهی خورشید فر، شد آشکار
ملک عزت را شهی، مالک رقاب آمد پدید
از سعادت، کارپرداز ازل، شد جلوه‌گر
از سیادت، قاضی یومالحساب آمد پدید
شمع مشکواة هدایت از نهان، شد آشکار
نور خورشید ولایت، از سحاب آمد پدید
اختری از آسمان عسکری، شد جلوه‌گر
خسروی از دودمان بوتراب آمد پدید
کارگاه ایزدی را شد هویدا، شاهکار
بارگاه سرمدی را فتح باب آمد پدید
قائم آل محمد ﷺ قائد غیب و شهود
مهدی موعود، میر کامیاب آمد پدید

دست افشان، پای کوبان، سرخوش از جام نشاط
 در سر اهل ولا، شور شباب آمد پدید
 تا نهد پا بر سر قوسین، باز از ارتقاء
 احمد محمود را نایب مناب آمد پدید
 خیمهٔ اجلال او را، از شعاع آفتاب
 ز آسمان سیمگون، زرین طناب آمد پدید
 باغ رضوان را، ز لطفش آب کوثر شد عیان
 نار دوزخ را، ز قهرش التهاب آمد پدید
 با کمال کبریایی ذوالجلال، افروخت رخ
 تا جمال صاحب الامر، از حجاب آمد پدید
 ذات واجب، چهره از آینهٔ ممکن نمود
 نور آن خورشید، از این ماهتاب آمد پدید
 از محیط طبع من، در مدح آن مولا «شکیب»
 جای شعر تر، ثمین دُر خوشاب آمد پدید

تبریک عید

مرحوم ابراهیم «وافی» بصری کزازی

باز گیتی پای تا سر، مطلع الانوار شد
 مطلع الانوار، گیتی، از جمال یار شد
 نیمهٔ شعبان رسید و مولد مهدی بود
 آن شهی، کو خاک راهش گلشن ابرار شد
 شام احبابش ز شادی، همچو روز روشن است
 روز اعدایش ز غم، مانند شام تار شد

از همایون مولد سلطان لاهوتی مقام
عطراگین، سرزمین سامره بسیار شد
خیز و شو آماده جانا، از پی تبریک عید
کز صفا اقطار گیتی، غیرت گلزار شد
این دو رنگی را بنه از سر، بیا یکرنگ باش
حبذا ملکی، که از خواب گران بیدار شد
این چراغان هم بود از یمن یکرنگی به پا
کز صفا مانند گلشن، کوچه و بازار شد
هست مولود همایون ولی کردگار
آنکه تابان از جمالش، جلوۀ دادار شد
حجت یزدان، ولی عصر، نور ذوالمنن
آنکه ذاتش، در بنای معدلت، معمار شد
ای پناه ملک و ملت، پرده بردار از جمال
ملک و ملت موکبت را، طالب دیدار شد

شمس حقیقت

مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی

الا که سطح زمین باز نورباران است
زمان وجد و گه سور اهل ایمان است
مگر نقاب ز رخ برفکنده شاهد غیب
و یا طلّیعه انوار پاک یزدان است
مگر که شمس حقیقت، کنون نموده ظهور
که هر طرف نگرم سر به سر چراغان است

مگر که شادی مطلق شده است، کز هر سو
صلای شادی و عشرت به بزم خاصان است
بسیط خاک مزین چو سطح افلاک است
بساط فرش منور چو باغ رضوان است
مگر که لیلۀ قدر است، کز جنود ملک
فلک پر است و زمین هم ز وجد خندان است
مگر که چهره بدرالبدور طالع شد
و یا که نیمه ماه شریف شعبان است
مگر ز باغ نبوت، شکفته گشته گلی
که از شمیم خوشش، عالمی گلستان است
ز نکهت گل نرگس، جهان معطر گشت
نسیم خلد وزد، یا که بوی رحمان است
بَرید باد صبا داد مژده‌ای که امروز
ولادت شرف دودمان انسان است
یگانه حجت موعود، مهدی قائم
که عهد مهد شبی بر خدای مهمان است
دهید مژده رحمت به عاصیان که امروز
چو ابر بر سر ایشان، سحاب غفران است
ز شوق گلشن روی خوشش ز کثرت شوق
هزاردستان، سرگرم شور دستان است
ز یمن آن گل گلزار روضه یاسین
گران متاع که فضل خداست ارزان است
عجب مدار که سال ولادتش نور است
نثار مقدمش از عرش، نورباران است

نه مدح او بود ار گویم از طریقهٔ عجز
که مهر و ماه و را شمع بزم ایوان است
ظهور دین خدا با ظهور اوست قرین
از آنکه کاشف سرّ و رموز قرآن است
وجود اوست ممیز میان دشمن و دوست
چو ذات او به حقیقت بدیل فرقان است
هر آن کمال که در انبیاء بُدی مشهود
ز حضرتش همگی یک به یک نمایان است
به جود تالی حیدر، که قلزم جود است
به حسن ناسخ یوسف، که ماه کنعان است
طریق شرع خدا را، بود مهین هادی
حصار دین نبی را، بهین نگهبان است
چو روح در تن عالم، فروغ او ساری است
چو عطر گل ز نظرها، مدام پنهان است
ز حشمت و جبروتش، زبان ناطقه لال
ز ملک تا ملکوتش، به زیر فرمان است
بساط معدلتش راست، تنگ تودهٔ خاک
سریر سلطنتش، ماورای امکان است
صفات او چو محمد ﷺ تمام محمود است
سجیه‌اش کرم و فضل و جود و احسان است
غبار روب سرایش دو صد چو جمشید است
رکابدار جنابش دو صد چو خاقان است
ورای سدرهٔ بی‌منتهاست، سدرهٔ او
که قاف قرب خدایش مسیر جولان است

محب حضرت او را مکان بود جنت
روان مُبغض او جاگزین به نیران است
در آستان حقیقت، چو چلچراغ بود
در آسمان ولایت، چو شمس تابان است
ولی والی حق است و زیبدا ار گویم
پس از خدای به ملک خدای سلطان است
نما به قیمت جان، مهر او خریداری
که مهر او ثمر نخل دین و ایمان است
نه سر بود که ز سودای عشق او خالی است
نه دل بود که نه بر مهر او گروگان است
کلام او همه نور است و رشگ آب حیات
مدیح و منقبتش قوت دل و جان است
ز شوق روی چو مینوی او کنون «طوطی»
چو عندلیب به شور و شرف غزلخوان است
هر آن چه گفتم و گفتند، از فضایل او
بدان ز روی یقین صد هزار چندان است^(۱)

خورشید نورافشان

مرحوم حسینعلی «منشی» کاشانی

ساقیا می ده که دیگر عیش را دوران رسید
نوبت شادی شد و اندوه را پایان رسید

۱. اصل شعر چهل بیت بود.

نغمهٔ عیش و سرور، از گنبد گردون گذشت
خندهٔ شوق و شعف، بر طارم کیوان رسید
هر نفس دل، می‌زند در بر، مگر دلدار رفت
هر زمان جان، می‌طپد بر تن، مگر جانان رسید
در جوار قرب حق، شد توبهٔ آدم قبول
یا نجاتی نوح را، از ورطهٔ طوفان رسید
جان ابراهیم شد، از نار نمرودی خلاص
یا که در خاک مقدس، موسی عمران رسید
هددی حال سبا، نزد سلیمان عرضه کرد
یا پیامی جانفزا، از مصر در کنعان رسید
شد مسیحا رستگار، از کینهٔ قوم جهود
یا که شرع مصطفی را یار و پشتیبان رسید
بر جهان، شد معنی نور علی نور آشکار
چون برآمد، سال نور و نیمهٔ شعبان رسید
ناجی آثار کفر و حامی احکام دین
کاشف اسرار قرآن، قاطع برهان رسید
کوری خفاش چشمان، شد به پایان شام غم
موکب فرخندهٔ خورشید نورافشان رسید
دیگر از برج ولایت، اختری رخشنده تافت
یا که از چرخ امامت، کوکبی رخشان رسید
بهر قومی بی‌پناه، آمد عیان پشت و پناه
بهر جمعی بی‌سر و سامان، سر و سامان رسید
زینهار ای زمرة اهریمنان زشت‌خوی
کم کنید افسون، که اسم اعظم یزدان رسید

بهر تکمیل بنای مذهب اثناعشر
 مهدی صاحب‌زمان، در عالم امکان رسید
 هم بشارات رسل را گشت، مصداق آشکار
 هم اشارات کتب را، معنی و بنیان رسید
 آسمان گوید، همی «یالیتی کنت تراب»
 تا مبارک مقدمش بر ساحت کیهان رسید
 ای ولی قائم بالحق، که از مولود تو
 تا قیامت مسلمین را، فخر بر ادیان رسید
 روی خود کردی عیان و از نظر، گشتی نهان
 نیست پنهان از تو برما، آنچه از هجران رسید
 ای که در مصر ولایت، بوده و هستی عزیز
 بی تو بر ما جورها، از کینهٔ اخوان رسید
 خلق حیرانند و سرگردان، خود آگاهی که سخت
 جان به لب، زین مردم حیران و سرگردان رسید
 رفته‌ای تا در حجاب، احکام دین از دست رفت
 از میان دستی برون آور، که وقت آن رسید
 فتنهٔ دجال خویان، گشته از هر سو بی پای
 وز ستمکاران برون، از حد خود طغیان رسید
 کارفرما نیست در عالم، به غیر از جور و ظلم
 دورهٔ حق و عدالت را، مگر پایان رسید
 مصلح عالم تویی ای حجت کبرای حق
 دردها بگذشت از حد، نوبت درمان رسید
 خود ز روی مرحمت، بر گفتهٔ «منشی» نگر
 بین شکست نظم او بر گوهر غلطان رسید

یک به یک شعرش که در مدح تو بخشد، لطف جان
از دلش تا بر لب آمد، بر لب او را جان رسید
گر قبولش نیز ننمایی کجا باشد عجب
قطره مقداری ندارد، چون بر عمان رسید
پادشاهها از خدا خواهم، پیِ اعلاى حق
بشنوم کز جانب یزدان، تو را فرمان رسید^(۱)

میلاد قائم (عج)

مرحوم غلامرضا «قدسی» مشهد

ای خامه، شکوه از شب هجران کن
ای چشم بی فروغ، به جای اشک
ای جان، به لب رسیدی و خاموشی
ای دل، به یاد دادرس عالم
ای آسمان، به صیحه دهان بگشا
ای خاک تیره، گنج طبیعت را
ای عدل، تا که روز تو پیش آید
ای نطق، مردمان خداجو را
ای طبع من، چکامه شیوایی
میلاد قائم است، ز جا برخیز
ای رهنمای راه هدی مهدی (عج)
تا کی نهان، ز دیده احبابی
وی سینه، بر ملا غم پنهان کن
خوناب دل، روانه به دامن کن
چندی خروش، از غم جانان کن
هر صبح و شام، ناله و افغان کن
اهریمنان دهر، هراسان کن
از کنج دل، بر آر و نمایان کن
دست دعا، به درگه یزدان کن
آگه ز راز نسیمه شعبان کن
انشا به وصف حجت سبحان کن
یعنی قیام، در ره ایمان کن
روشن جهان، ز چهره رخشان کن
از جلوه، عالمی همه حیران کن

۱. شعر فوق با حذف سه بیت به چاپ رسید.

بازاً و راز آیهٔ جاء الحق
 بازاً و از نیام، برآور تیغ
 بازاً و کاخهای تبه کاران
 بر دفتر ستم، خط بطلان کش
 ای منتقم، ز خون ستمکاران
 چون حال ما ز خصم، دگرسان شد
 ما را، ز جور آنکه پریشان کرد
 در راه خلق، شمع هدی افروز
 بر مردم زمانه، نمایان کن
 بنیاد ظلم، یکسره ویران کن
 ای دست حق، خراب ز بنیان کن
 پیکار، با سپاهی شیطان کن
 رنگین، تمام دشت و بیابان کن
 بازاً و حال خصم، دگر سان کن
 او را به قهر خویش، پریشان کن
 دلها به نور علم، فروزان کن

ما را غم تو بی سر و سامان کرد

فکری به حال بی سر و سامان کن^(۱)

خزینة لاهوت

مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی

امروز جهان ز نو گلستان شد
 آینهٔ حق و حجت بر حق
 آخر گهر خزینة لاهوت
 آن ماه دو هفته کز تماشایش
 آن علت غایی همه عالم
 آن اختر آسمان علم و حلم
 آن شمس که از اشعهٔ نورش
 چون پرده گشا ز چهره جانان شد
 از عالم غیب، سوی امکان شد
 رخشنده چو خور، به ماه شعبان شد
 هر دیده که دید، مات و حیران شد
 کو جملهٔ عالمش به فرمان شد
 کز جلوه اش اختران فروزان شد
 ذرات جهان، ز وجد رقصان شد

۱. شعر فوق با حذف سه بیت به چاپ رسید.

بر حصن حصین دین، نگهبان شد
 کز پرتوش آفتاب رخشان شد
 ذاتش بر اهل دل، چو فرقان شد
 از اسم و صفت ظهور قرآن شد
 ز آنرو به شرف، سراج امکان شد
 گه پرده نشین بزم جانان شد
 وین نکته به نزد عقل، برهان شد
 کی ذره محیط شمس تابان شد
 همنام به خاتم رسولان شد
 کو هادی شاهراه ایمان شد
 عالم ز جمال او گلستان شد
 در ملک خدای میر و سلطان شد
 قهرش چو شرار اهل طغیان شد
 محسود هزار ماه کنعان شد
 از مقدم او چو رشک رضوان شد
 از لطف وی اینچنین غزلخوان شد
 افسانه مگو ز فضل این سان شد
 این منصبم از خدای رحمان شد

آن رهبر مقتدر که رای او
 آن قطب مدار حیطة هستی
 مهرش چو تمیز حق و باطل کرد
 چون جامع اسم وصف حق آمد
 مقصود ز خلق هر دو عالم اوست
 گه همچو گل عالمی معطر کرد
 بی او نتوان شدن به حق واصل
 اندیشه به ذات او نسیابد راه
 محبوب خداست زان سبب از قدر
 زان هادی مهدهش لقب آمد
 آدم به وجود او مکرم گشت
 چون خاتم دوره ولایت بود
 مهرش چو چراغ محفل ابرار
 تا پرده ز چهره منیر افکند
 سامره که مولد شریفش گشت
 این طبع خمود من نبذ گویا
 این نعمت شاعری خداداد است
 صد شکر که از تفضل باری

«طوطی» ز چنین چکامه دلکش

نک مفخر شاعران دوران شد^(۱)

حُسن سرمد

غلامرضا سازگار «میثم»

در جلوه فروغ حُسن سرمد آمد آیینه تابناک احمد آمد
با دشمن دین بگو که از بُخل بمیر احیاگر آیین محمد آمد

جلوه اشراق

مرحوم ابوالحسن میرزا «شیخ‌الرئیس»

جهان ز بهجتِ امروز، باغ رضوان شد
فضای گیتی از خرّمی گلستان شد
کدام غنچه نوری به فرّخی بشکفت
که باز گلشن هستی ز وجد خندان شد
گرفت جمله آفاق جلوه اشراق
مگر ز جیب عیان، دست پور عمران شد
جمال «اشرقت الارض» از زمین پیداست
مگر ز غیب عیان، نور پاک یزدان شد
هماره پرتو افلاک، تافتی بر خاک
زمین تیره از این رو، رهین احسان شد
شگفت آنکه مهی، از زمین درخشان گشت
که از طلوعش در عرش، نور باران شد
کدام عیسی دل‌های خسته را بناخت
که از شهودش هر درد جُفت درمان شد

خدای گفت که قرآن، شفای اهل حق است
که بُود اینک به معنی، شریک قرآن شد
سخن به تعمیه تا چند، گویمت روشن
ظهور شمس حقیقت، به ماه شعبان شد
جمال حضرت قائم، ز بزمگاه و جُوب
گرفت پرده و تابان، به بزم امکان شد
هنوز ساعد قُدسش تمیمه می‌طلبید
که تاج عزت بر سر نهاد و سلطان شد
هنوز در نظر خلق خُرد می‌آمد
که پیر عقل بَرش کودک سبق خوان شد
امام عصر، ولی خدا، کفیل هُدی
که ظل هستی او خلقت دو کیهان شد
وجود پاکش کاندر کمال بی‌همتاست
یگانه بار خدا را دلیل و برهان شد
خَضْرُ به خاک درش چونکه سود روی نیاز
به رهنمونی او سوی آب حیوان شد
چو اسم پاکش در خاتم سلیمان بُود
گرفت اهرمنی خاتم و سلیمان شد
هر آنکه پیرو او رهسپار جنت گشت
هر آنکه دشمن او سرنگون به نیران شد
مرا ز حکمت بی‌چون بسی شگفت آید
که روز اوّل وصل ابتدای هجران شد
نداشت دیده مردم چو تاب دیدن او
چو آفتابی در زیر ابر پنهان شد

ز چشم مردم پنهان ولی به معنی فاش
 که ماسوی همه یک جسم و شخص وی جان شد
 اگر که روح به صورت ز تن بود غائب
 درست بین که ز اطراف تن نمایان شد
 خوشا دمی که ببینیم صبح طلعت او
 فتاده پرده و شام فراق پایان شد
 نشست بر زبر اسب پیلتن شاهی
 بدان صفت که به عرش استوای رحمان شد
 گرفت تیغ درخشان برای خون ریزی
 همه بسیط زمین غیرت بدخشان شد
 درخت عدل جهان را به زیر سایه فکند
 فکنده ریشه ظلم و فساد و طغیان شد
 ز فیض مهرش بنیان دین عمارت یافت
 به دست قهرش بنیان کفر ویران شد
 من و رسیدن گُنه مدیح او هیئات
 که در مناقب او عقل، مات و حیران شد
 اگر که طوطی راند هزار گونه سخن
 کسی نگوید گویا شد و سخندان شد
 سخن شناس کند فرق حرف را از حرف
 نه هر که گفت الف لام میم فرقان شد
 هزاردستان دارد نوا و لحنی خاص
 به مکر و دستان نتوان هزاردستان شد^(۱)

۱. اصل این قصیده چهل و هشت بیت بود.

چمن حُسن

سید مرتضی «عارف» بجنوردی

باز جهان گشته است، خرم و خندان
روی زمین گشته رشک روضه رضوان
عالم اگر وجد تازه یافت، عجب نیست
جلوه‌گری کرده قلب عالم امکان
تازه گلی شد شکفته در چمن حُسن
جمله جهان شد ز رنگ و بوش گلستان
میمنت افزای باغ شد، گل نرگس
رست ز هر جویبار، لاله و ریحان
چون گل نرگس، گشوده دیده شهلا
دیده، بد دور شد، ز گلشن ایمان
از افق غیب، شد به طالع فیروز
ماه تمامی عیان، به نیمه شعبان
حجت بر حق، ولی کل به دو عالم
والی ملک ولایت اوست به دوران
ذات خدا را به چشم اگر نتوان دید
آئینه ذات حق شده است نمایان
ختم وصایت بدو، چنانکه رسالت
بر شرف جد او رسید، به پایان
نور خدا، صاحب‌الزمان، اولی الامر
قائم آل رسول و حجت یزدان
نیمه شعبان، که قدر بوده از اول
یافت زمیلااد نور، رتبه دو چندان

خون شده دل‌های دوستان، ز فراق
کیست به غیر از تو دل‌نواز محبان
من که به بزم سخن، ثنای تو گویم
ای چمن آرای باغ دانش و عرفان
در بر ارباب ذوق، گفته «عارف»
نقل همان زیره بردن است به کرمان

آسمان امامت

مرحوم «همای» شیرازی

چو آفتاب، عیان شد به نیمه شعبان
شگرف گوهری از گنج خانه یزدان
به صبح نیمه شعبان، نوید رحمت حق
به سوی خلق جهان، می‌رسد کران به کران
جهان پیر، از این تهنیت جوانی یافت
رسید مژده عفو خدا، به پیر و جوان
ز آسمان امامت، دمید خورشیدی
که عرش و فرش، بود روشن از تجلی آن
مهی ز چرخ ولایت، شد آشکار کز او
منور است سراسر، فضای کون و مکان
ز گلستان نبوت، شکفت شاخه گلی
که عطرسای زبویش بود ریاض جنان
خجسته غنچه‌ای از باغ عسکری و اشد
که عالم از نفس روح بخش اوست جوان

به رقص آمده آبا و امهات و بنین
از این نوید و بشارت، که آمد از جانان
نهفته بود، گرانمایه گوهری به صدف
شد آشکار و بیاراست، ساحت کیهان
مهی لوای شهی زد، که در شمایل او
خصایل احمدی و فرّ حیدریست عیان
ز رای او همه آثار انبیاء ظاهر
به خُلق او همه اخلاق اولیاء پنهان
مهین و دیعه احمد، بهین خلیفه حق
که آسمان و زمین یافت از وجودش امان
ز نائبات بود شرع را ملاذ و مجیر
ز حادثات بود خلق را پناه و ضمان
سالله نبی و شمع دودمان خلیل
که جبرئیل در اوصاف او بود حیران
به دوست ختم امامت چنانکه بدو وجود
به دوست حکم ولایت چنانکه جسم و روان
طفیل هستی او آفرید ایزد پاک
جهان و شش جهت و پنج حس و چار ارکان
شها تویی که ز نور تو آفرید خدای
فرشته و فلک و عقل و عرش و نفس و روان
ز طیب خلق روان پرور تو شد موجود
بهشت و کوثر و تسنیم و حوری و غلمان
نه خاک راست سکون و نه چرخ را جنبش
به جز به امر تو ای داور زمین و زمان

جهان به دست تو گاهی است در بر دریا
فلک به امر تو گویی است در خم چوگان
ز هر چه حکمت اندوخته بشوید دست
ز خوان فضل تو گر لقمه‌ای خورد لقمان
کمینه ریزه خور خوان فضل تو چه عجب
که برکشد خط بطلان، به حکمت یونان
طفیل نور تو شد خلق، عالم و آدم
به چشم آدم نوری به جسم عالم جان
ز آفرینش عالم غرض تویی ورنه
بنای عالم بیهوده بود و خلق جهان
هر آن چه غیر ثنای مکارم تو بود
اگر فرشته تکلم کند بود هذیان
برآر دست خدایی ز آستین جلال
بنای بدعت را با خاک راه کن یکسان
شریعت است چو بستان و امر تو چو بهار
بهار اگر نبدی کی جوان شدی بستان
شها «همای» ثناگوی خاندان تو است
قدم به مدح تو ساید به تارک کیوان

لؤلؤ و مرجان

مرحوم «عارفچه» اصفهانی

قائم برحق ولی خالق متان
والی ملک بقا خلاصه امکان

سرور ابرار آنکه پایه جاهش
از شرف و منزلت گذشته ز کیوان
پور حسن باشد و نژاد حسین او
وارث علم است هم از این و هم از آن
آنکه به گنه صفات و ذات شریفش
عقل بشر مانده است واله و حیران
صورت زیبای او منزده از عیب
سیرت نیکوی او بری ست ز نقصان
مُحیی اسلام و پیشوای خلائق
هادی دین مبین، مُبیین قرآن
هادی راه نجات و آیت رحمت
گوهر بحر کرم، سفینه احسان
مظهر احکام شرع احمد مُرسل
رافع جور و جفا و دافع طغیان
آنکه به دربار او فلک شده کریاس
نیست شریک خدا ولی به خدا هست
مظهر اوصاف پاک خالق سبحان
آنکه بُود دستگیر جمله خلائق
آنکه ز فیضش بپاست عالم امکان
بنده فرمان او ز دل، شده جبریل
خادم درگاه او ز جان، شده رضوان
آنکه ز روز ازل زُیمن وجودش
کرد خدای کریم خلقت کیهان

دوستیش باعث هدایت و تکمیل
 دشمنیش مایه ضلالت و خسران
 هرکه ندارد به دل محبتش امروز
 باشد فردا دُچار محنت نیران
 جلوه آن نور حق به عرصه عالم
 در شب آدینه بود و نیمه شعبان
 تاریخ از خواهیش ز سال تولد
 نور خود این روشن است نزد سخندان
 ای که نبی را تویی خلیفه برحق
 کرد خدا در نُبی ثنای تو عنوان
 معنی دین مهر تُست ای شه عالم
 طاعت بی حُب تُست صورت بیجان
 در دل ما ای به اصل زاده خاتم
 مُهره مهرت به از نگین سلیمان
 نام تو در عرش حرز جان ملایک
 مدح تو در فرش زیب مجلس سلطان
 جمله خلائق مدیحت ار بنویسند
 می نرسد تا به روز حشر به پایان
 قدری گوئیم ما مدیح تو لیکن
 وصف تو کردن به قدر، قدر تو نتوان
 گفته «عارفچه» را تو می کن تحسین
 همچو رسول خدا به گفته حسان
 نطق فرو بسته ام به مدح و ثنایت
 باز شد از فیض و لطف خالق مئان

چون شده در رشته با مدیح تو باشد
این دُر منظوم به ز لؤلؤ و مرجان
شعرم ران ملخ که هدیه مور است
ای ز سلیمان به از عطوفت بستان
تا که شود شاخ گل، خمیده به گلزار
تا که بود قدسرو، راست به بستان
تا که ببارد ز ابر، لؤلؤ و گوهر
تا که ببارد چمن، شکوفه و ریحان
چشم عدویت همیشه گریان لیکن
منتظرانت مُدام با لب خندان
مطلعی از نو بیاورم به ثنایت
تا که شود زیب بخش دفتر و دیوان
شاه ملایک خَدم، خلیفه رحمان
ماه کواکب حشم، حقیقت ایمان
مَظهر بیچون، وصی صادر اوّل
حجّت آخر زمان و قاطع برهان
تا که چو خورشید زیر ابر، نهان گشت
خاطر احباب گشت زار و پریشان
سرور دین چون شود پدید به عالم
می‌رسد آنگاه کار خلق، به سامان
آید بیرون چو آن مه از افق غیب
روز نشاط آید و رود شب حرمان
جمله یاران به سوی او بشتابند
با قدم صدق و با درستی پیمان

گوش به فرمان و چشم از پی امرش
 جمله مُطیع ویند از دل و از جان
 آه که در روز و شب به ماتم جدّش
 هست قرین او به آه و ناله و افغان
 زار بگرید کند چو یاد ز اصغر
 وز گلوی چاک آن شهید ز پیکان
 یاد بیارد از آن بَدَن که ببارید
 تیر بر آن از جفای خصم چو باران
 با دل خونین ز دیده اشک بریزد
 آورد اندر نظر چو آن تن عریان
 یاد بیارد ز جسم شاه که از ظلم
 ماند سه روز و دو شب به دشت و بیابان
 از ستم ساربان بگرید و آری
 ظلم کسی در جهان نکرده بدین سان
 یاد بیارد ز ذوالجناح که آمد
 زین نگون سوی خیمه گاه ز میدان
 آمد و می گفت الظلیمه در آن دشت
 رفت خروشش ز غم، به جانب کیوان
 باز امام زمان به ماتم جدّش
 بر رخ خود خون ز دیده سازد افشان
 یاد ز طفلان کند که چون بدویدند
 پای برهنه به روی خار مگیلان
 چون ز اسیری اهل بیت کند یاد
 می شود اشکش روان ز دیده به دامان

کینهٔ خود را یزید کرد چو ظاهر
رأس به خون خفته خواند آیهٔ قرآن
شرم نکرد از خدا و نه ز پیمبر
چوب بزد از جفا بر آن لب و دندان
آمد «عارفچه» از یزید به یادش
این ستم و شد میان جمع پریشان^(۱)

نیمه شعبان

محمدجواد «فکرت» (مشهد)

سلطان زمان، امام انس و جان
وی آیت قهر قادر سبحان
در روی زمین، خلیفة الرحمان
در غیر تو «کل من علیها فان»
در ذات تو فکرت بشر حیران
فرمانده ماسوایی و سلطان
جسم همهٔ جهانیان را جان
مجموعهٔ عدل و رأفت و احسان
گنجینهٔ علم و حکمت و عرفان
وز حکم تو می‌برد فلک فرمان
مقیاس حق و صراطی و میزان

ای صاحب عصر و وی شه دوران
ای حجت مطلق خداوندی
ای نایب خاص ایزد دادار
ای وجه خدای دائم و باقی
از وصف صفات تو زبان عاجز
قاضی قضایی و قدر قدرت
فرق همهٔ جهانیان را تاج
اصل همهٔ کمال انسانی
سرچشمهٔ فیض و فضل ربانی
از امر تو می‌کند ملک طاعت
مصباح هدی و هادی و مهدی

۱. اصل این قصیده شصت و دو بیت بود.

میر دو جهان و مالک الملکی
 بر سلطنت و ولایتت ایزد
 دُر کرده قمر، به گوش خود حلقه
 تورات و زبور پر ز اوصافت
 در دولت تو تمامت انجیل
 در جدّه تو کریمه کوثر
 از نسل شریف و طیب و طاهر
 نوری و ضیاء شریک قرآنی
 دارنده معجزات و آیاتی
 قائم به حق و بقیه اللهی
 از سطوت تو جهانیان خائف
 از روی تو فرّ ایزدی پیدا
 سیمای رخت مصوّر توحید
 داود خصلی و سلیمان جاه
 یعقوبی و هود و یونس و یوسف
 دارای مقام عیسی مریم
 چون مظهر اسم اعظمی ز آن حق
 فیضت به تمام ماسوی شامل
 خضر از برکات ذات تو زنده
 یعقوب ز لطف حضرتت گشته
 تا کی باشی چو ماه، درگردش
 عالم شده از خفاء تو تاریک
 ظلمت بگرفته است دنیا را

بخشیده خدات ملک جاویدان
 بگرفته ز خلق خویشان پیمان
 بر بسته کمر، به خدمتت کیوان
 ای وصف تو ذکر خالق منان
 در مدحت تو سراسر فرقان
 در جدّ تو «هل اتی علی الانسان»
 ذریه پاک و نخبه نیکان
 نازل شده‌ای به نیمه شعبان
 آورنده بیناتی و برهان
 بر همت جد خویش پشتیبان
 وز نام تو پیکر جهان لرزان
 ای روح تو مرخدای را عنوان
 سرتا پایت تجسم ایمان
 محمود مثالی و علی را شان
 اسحق و شعیب و شیثی و لقمان
 مصداق صفات موسی عمران
 بنموده چو اسم اعظمت پنهان
 هر ساعت و هر دقیقه و هر آن
 نائل به صفای چشمه حیوان
 واصل به وصال یوسف کنعان
 یا اینکه چو آفتاب، سرگردان
 دنیا شده بی‌ظهور تو زندان
 دریای ستم نموده بس طغیان

در فکر خیانت و ره عدوان
تا چند چنین کنند این و آن
تا کی باشیم بی سر و سامان
دیدن دگری به جای تو نتوان
وی بی تو جهان چو کلبه احزان
عالم همه رو نهاده در نقصان
پژمرده به باغ، سنبل و ریحان
وی از تو دل شکسته را جبران
مهجورم از آن جمال نور افشان
از یاد تو می‌نباشدم نیسان
تا شکوه کنم ز درد بی‌درمان
گه گریه کنم، چو ابر در نیسان
تا گردم و گردمت بلا گردان
گویم به هزار ناله و افغان
تا شب پره‌ها بیفتد از جولان
ای زیب زمین و زینت کیهان
انگشت به لب گزد انوشروان
ذکری نشود ز قصه ایوان
ظاهر سازی حقیقت قرآن
از فلسفه سخیفه یونان
با یک دهن و زبان پر عصیان

دونان همه گشته‌اند نیرومند
تا کی بود آخر این پریشانی
تا کی مانیم بی کس و تنها
بیگانه به جای دوست نتوان دید
ای یوسف گم شده ز یعقوبش
از سوز فراق و درد هجرانت
افسرده به راغها گل و لاله
ای قبله خلق و کعبه مقصود
از فیض حضور اگرچه محروم
هرگز نکنم به دل فراموش
دستم نرسد به دامن وصلت
گه آه کشم، چو برق سوزنده
پروانه صفت، چراغ می‌جویم
هر صبح و مساء به شوق دیدارت
کی شمس جمال حق شود طالع
کی تکیه زنی به عرشه منبر
گیتی همه پرکنی ز عدل و داد
یادی نبود دگر ز زنجیرش
رونق بخشی به دین پیغمبر
عالم همه بی‌نیاز گردانی
«فکرت» که مدیحه تو بسراید

از فضل تو در طمع که هر بیتی

بیتی بُودش به روضه رضوان

مشکوة کرم

مرحوم ابراهیم «وافی» بصری کزازی

اسلام مشید شد، آفاق منظم
از مـولد مسعود ولی الله اعظم
این جشن مبارک که فراهم شده امسال
اوضاع سعادت شده امسال فراهم
این مولد شاهی است که از جود وجودش
هم خلقت عالم شد و هم خلقت آدم
این مولد شاهی است که خدام جلالش
هم موسی عمران شد و هم عیسی مریم
این مولد شاهی است که از لطف خداوند
او راست در انگشت شرف خاتم خاتم
این مولد شاهی است که چون بنده درگاه
باشد پی تعظیم درش پشت فلک خم
این مولد شاهی است که از پرتو عدلش
آسوده بود آهو، در پنجه ضیغم
سلطان جهان، سرور دین، حجت بر حق
مشکوة کرم، فخر امم، سید عالم
گر پرده از آن چهره زیبا بگشاید
چون روز فروزنده شود این شب مظلم
امید چنین است کز این جشن و چراغان
یکباره شود دولت اسلام منظم

این ملت سرگشته و افسرده که هر روز
هستند گرفتار به یک انده و ماتم
ای هادی دین، سرور ما، حجت یزدان
ای ماه فلک، مهر زمین، خسرو عالم
وقت است که باز آیی، با تیغ جهان سوز
بگشایی از این خلق تو این عقده در هم

سروش صلح

مرحوم دکتر قاسم «رسا» (مشهد)

سحرگاهان نسیمی عیسوی دم
گلی در ماه شعبان زاد نرگس
بر آمد آفتابی کز فروغش
تماشاکن حریم عسکری را
به دامان حسن فرزند پاکی است
به فرش آمد فرود از عرش جبریل
گلی بشکفته در گلزار زهرا
گلی با حوریان خلد دمساز
به صورت مطلع انوار بی چون
بنام و کنیت و آداب محمود
جمال احمدی در او مصور
نشانها دارد از نور مکارم
بیا ای وارث دیهیم لولاک
مشام خاکیان را کرد خرم
که شعبان شد ز میلادش معظم
گرفته روشنی ذرات عالم
که شد جشنی بهشت آیین فراهم
که نور از چهره اش تابد دمام
که گوید نور حق را خیر مقدم
ز نرگس میوه بستان مریم
گلی با طایران قدس همدم
به سیرت مظهر اسماء اعظم
محمد ﷺ فخر فرزندان آدم
کمال سرمدی در او مجسم
بر آن سیما ز اجداد مکرم
که داری خاتم شاهی زخاتم

سریر معدلت شایسته توست
 تو فرمان ده که بر فرمانروایان
 ز بن بر کن بنای ظلم و آشوب
 تویی مصلح به نور عدل بزدای
 تویی گنجینه آیات قرآن
 بیا ای مونس شب زنده‌داران
 قدم بر کلبه احباب بگذار
 بیا ای ابر رحمت، خستگان را
 ز درمان عاجزند این چاره جویان
 خوش آن روزی که بهر ختم پیکار
 بجوشد چشمه عدل الهی
 شود آباد از او دنیای ویران

که بر سلک سلاطینی مقدم
 تو را فرمانروایی شد مسلم
 که اوضاع جهان گردد منظم
 سواد ظلمت از دنیای مظلم
 که قرآن را تویی برهان محکم
 حریم حق ندارد جز تو محرم
 که جمع ما پریشان است و درهم
 بشوی از دل، غبار محنت و غم
 تو بر زخم بشر بگذار مرهم
 برافرازد سروش صلح پرچم
 فرو ریزد، بنای ظلم از هم
 شود روشن از او اسرار مبهم

«رسا» این مَوْهَبَت زین آستان یافت
 شد از این منبع الهام، مُلْهَم

خاتم هشت و چهار

مرحوم میرزا عباس خان دهکردی «شیدا» اصفهانی

هم زمین شد با شرافت، هم مُساعد روزگار
 از قـدوم حـجت قائم، ولی کردگار
 آفتاب صبح سر زد، صبح فیروزی دمید
 گشت روشن تیره روزان جهان را شام تار
 موسی عمران کجا شد تا عیان بیند به طور
 در دل شب جلوه نور خدا را آشکار

مژده ای یاران که هنگام دی و فصل خزان
از گل نرگس جهان شد رشک نوروز و بهار
در سحر از نسیمه شعبان، فروزان شد مهی
کز طفیل روی و مویش شد عیان لیل و نهار
کیست این مه مهدی قائم، امام عاشقان
کیست این شه کشور شرع نبی را شهریار
کیست این عقل نخستین، شرع را جبریل وحی
کیست این قرآن ناطق، منطق گویای یار
کیست این نور خدایی شعله وادی قدس
کیست این طور تجلی موسی احمد شعار
کیست این خورشید تابان، مهبط انوار حق
کیست این شمع هدایت، خاتم هشت و چهار
کیست این فرمانده ملک خدای ذوالکرم
حجّت قائم ولی حضرت پروردگار
کارپرداز دو کون، انجام بخش کاف و نون
جود را کان سخا و حلم را کوه وقار
ای رخت نور تجلی، وی قدت نخل کلیم
ای ید بیضای تو از جیب موسی آشکار
ای نشاط باغ هستی وی طراوت بخش گل
ای بساط انبساط روح را خرم بهار
از پی تعظیم درگاه تو با صد انبساط
سرزند خورشید تابان هر صباح از کوهسار
کن قیام ای قائم بالسیف، از نو تازه کن
لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

پرده از رخ برفکن تا عیسی گردون نشین
خیزد و شوید زخاطر رنج طول انتظار
دست تو دست خدا، در پنجه تیغ مرتضی
بر همه کون و مکان هستی تو صاحب اختیار
ای ولی حق تو می‌دانی که «شیدا» در جهان
نیست جز بر لطف بی‌پایان تو امیدوار
در بهاران بشکفد گل تا فراز خار باد
دوستت چون گل شکفته دشمنت چون خار، خوار

گوهر گرانمایه

مرحوم «عارفچه» اصفهانی

بیافرید چو حق گوهر امام زمان علیه السلام
نهاده تاج شرف بر سر امام زمان
شود به خیل ملایک ز قدر فرمانده
هر آنکه باشد فرمانبر امام زمان
روا بود که از آن گوهر گرانمایه
مدام فخر کند مادر امام زمان
یقین که روز ازل دست کردگار سرشت
ز آب و خاک دگر گوهر امام زمان
چه دیده‌ها که شود نوربخش مهر فلک
چو اوفتد به رخ انور امام زمان
مطیع امر مطاعش نه آدمی است که هست
فرشتگان همه فرمانبر امام زمان

یقین بود که فلک با علو و رفعت و جاه
زده است حلقه ز جان بر در امام زمان
ز فرش روز تولد فرشتگان بردند
فراز عرش برین پیکر امام زمان
سریر و تاج شهان جملگی رود برباد
عیان شود چو جلال و فر امام زمان
فزوده گردد در دهر رونق محراب
شرف بگیرد چون منبر امام زمان
ز چشم زخم بدان تا به حشر، ایمن باد
هماره جسم ز جان بهتر امام زمان
نبد ز عالم و آدم نشان که گشت پدید
ز بحر قدرت حق، گوهر امام زمان
چگونه دم زند از حُسن، یوسف صدیق
بسببند او چو رخ انور امام زمان
ز فیض روح قُدس در زمانه «عارفچه»
نگر چسان شده مدحتگر امام زمان^(۱)

مشارق انوار

مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی

امروز بهار عاشقان آمد
امروز به دیده اولوالابصار
بر جسم جهان دوباره جان آمد
آیینۀ ذات غیبدان آمد

۱. شعر فوق با حذف سه بیت به چاپ رسید.

از عرش به گوش فرشیان آمد
 یک طرفه نشان ز بی نشان آمد
 آرام دل و فروغ جان آمد
 هنگام سرور عارفان آمد
 چون مظهر ایزدی عیان آمد
 رحمت ز خدای، رایگان آمد
 کز مجد، سر آمد شهان آمد
 زیرا که فروغ جاودان آمد
 از طلعت صاحب الزمان آمد
 بانوی تمام حوریان آمد
 مفتوح به خلق انس و جان آمد
 مهمان بر عرش و عرشیان آمد
 نک رشک بهار و گلستان آمد
 بشکفت و جهان از او جان آمد
 وین پیک به گوش واصلان آمد
 شاهنشاه ملک جاودان آمد
 از قله قاف لامکان آمد
 مخدم همه فرشتگان آمد
 سلطان سریر ملک جان آمد
 بر جرم و گنه بهین ضمان آمد
 مهرش ز عذاب، حرز جان آمد

اکنون به سرور و جشن میلادش

«طوطی» چو هزار نعمه خوان آمد^(۱)

امروز صلاهی عشرت و شادی
 امروز برای عارفان از حق
 امروز به مجمع خداجویان
 امروز گرفت حق ز رخ جُلباب
 امروز زمان وجد عشاق است
 امروز وزید نَفخه رحمت
 امروز ظهور کرد، آن شاهی
 امروز گرفت دین حق رونق
 امروز زمین و آسمان پر نور
 نرجس که صدف بُدی بدان گوهر
 از یُمن قدم او در رحمت
 آن ماه دو هفته کز علو جاه
 بگذشت کنون اگر زمان گل
 زیبا گل باغ روضه یاسین
 بسرود سروش، بانگ جاءالحق
 گردید جمال لم یزل مشهود
 آن شمس که بُد مشارق انوار
 چون والی دین و شاه دنیا اوست
 چون خاتم دوره ولایت اوست
 ای دل مهراس از گنه زیراک
 لطفش نهلد به دوستان تشویش

۱. اصل شعر بیست و نه بیت بود.

خدایو منتقم

مرحوم «آصف» تهرانی

خجسته عید خداوند عز و جاه آمد
خبر به ملک و به ملت دهید شاه آمد
به بام وجد برآید بهر استهلال
که در سپهر ولایت خجسته ماه آمد
مه معظم شعبان، ز فیض مولودش
قبول توبه و آمرزش گناه آمد
فروغ دیده زهرا و یادگار علی
ولی عصر و زمان، حجت‌اله آمد
مه دوازدهم، همچو بدر چاردهم
به شام پانزدهم، وقت صبحگاه آمد
چنان نمود رخس جلوه، در عوالم کون
که حسن دیده حق بین، به اشتباه آمد
بگو به فرقه دجال سیرتان، که امروز
ظهور موکب مهدی دین پناه آمد
هزار شکر به کوری چشم خصم، ز مهر
مه سپهر ولا، بر فراز گاه آمد
سپید باد رخ مؤمنین، از این شادی
که روز منکر او چون شب سیاه آمد
پی هدایت، در این محیط حیرانی
محاط قدرت یزدان، دلیل راه آمد

دهید مژده به اسلامیان، ز عالم غیب
 یگانه قانع کفار دین تباه آمد
 به دادخواهی مظلوم و کیفر ظالم
 خدیو منتقم و میر دادخواه آمد
 چو برکشد ز میان، ذوالفقار شیر خدای
 چه باکش از همه خلق جهان سپاه آمد
 الا مهی که به وقت ظهور مولودت
 ز نور طلعت تو خیره هر نگاه آمد
 شها چگونه دهم شرح غم، ز حال حسین
 در آن دیار، زمانی که بی پناه آمد
 نه یاور و نه مددکار و نه علمداری
 به جز فغان زنان، کش ز خیمه گاه آمد
 فغان و آه از آندم، که شمر شوم شریر
 ز بهر قتل شه دین، به قتلگاه آمد
 نبودی آنکه ببینی در آن دم آخر
 ز تشنگی چه بر آن شاه کم سپاه آمد
 مراست شرم که گویم ز جور قوم عنود
 چه ظلمها که به اهل حریم شاه آمد
 نبودی آنکه ببینی به آل پیغمبر
 چه ظلمها که از آن قوم زشت خواه آمد
 نبودی آنکه ببینی به شام غم، زینب
 سوار ناقه عریان، قرین آه آمد
 نبودی آنکه ببینی به شام و بزم یزید
 سر بریده جدت به بارگاه آمد^(۱)

شب قدر

قاسم سرویها «سروی» مشهد

می‌کنم ناله که از تو خبری نیست مرا
غیر تو رهبر والا گه‌ری نیست مرا
مرغ بشکسته پر، کی شوم آزاد ز بند
تا بیایم به برت، بال و پری نیست مرا
ترسم آن روز ز حال دل محنت زده‌ام
شوی آگاه که دیگر اثری نیست مرا
مانده‌ام مات که با آن همه آقای و مهر
از چه بر درگه لطفت گذری نیست مرا
نکشم دست ز دامن تو ای مونس جان
به خدا غیر تو یار دگری نیست مرا
روزم از هجر تو شام و شب من ظلمانی
تا نیایی تو امید سحری نیست مرا
دلنوازا، شب میلاد تو باشد شب قدر
که از این شب، شب فرخنده‌تری نیست مرا
ساخت مهر تو مرا، از دو جهان مستغنی
جز ولای تو ز دنیا، ثمری نیست مرا
سالها شد که به هر جمعه، به امید وصال
می‌کنم ندبه، که از تو خبری نیست مرا
گر سخن در خور وصف تو نگفتم جانا
چه توان کرد، که جز این هنری نیست مرا

نازنینا به جز از موی سپید و رخ زرد
تا نثار تو کنم سیم و زری نیست مرا
مدح اجداد تو را گفتم و دانم به یقین
که از این به، به دو عالم اثری نیست مرا
«سرویم» گشته عجین مهر تو در آب و گلم
بهتر از حب تو یکتا گهری نیست مرا

طلوع نور

مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی

قدم به محفل مانه صفای ایمان بین
صفا و نور در این بزمگه نمایان بین
گلی ز گلشن جانان، شکفته شد به جهان
ز نکهتش دل عشاق، شاد و خندان بین
ز گلستان ولایت، شکفته گشت گلی
که از شمیم خوشش عالمی گلستان بین
به سال نور ز هجرت طلوع نور خداست
جهان ز پرتو او سر به سر چراغان بین
دلا چو ذره فنا شو به نور عشق و سپس
فروغ شمس حقیقت، به ماه شعبان بین
جمال مهدی صاحب زمان تجلی کرد
جمال او بنگر وجه حق کماکان بین
یگانه مظهر مرآت حق نمود ظهور
گشای چشم خدایین و روی جانان بین

از آن جمال، جلال نبی بود مشهود
در آن وجود، صفات علی عمران بین
ولی و والی والا بود به ملک وجود
تمام ارض و سمایش به زیر فرمان بین
چو اوست حجت حق و خلاصه ایجاد
سریر سلطنتش ماورای امکان بین
موحدان همه در شادیند و غرق نشاط
ز هر طرف به سرور و طرب، هزاران بین
مفسران حقایق، برای مدحت او
ز فرط عجز ثنائیش، تمام حیران بین
همه صفات خدا، از صفات او پیدا است
تمام منطق او را، بیان قرآن بین
گرت هواست که خوانی مدیح احمد و آل
بیا و منطق «طوطی» شکر افشان بین^(۱)

نیمه ماه

غلامرضا سازگار «میشم»

در نیمه آخر شب نیمه ماه
از سامره خورشید، عیان شد ناگاه
مه خنده زد و ز شرم پنهان شد و گفت
لا حول ولا قوه الا بالله

مولد صاحب الزمان (عج)

مرحوم محمدعلی مردانی

میلاذ امام انس و جان است امروز روشن ز رخس چشم جهان است امروز
هستند تمام خلق عالم مسرور چون مولد صاحب الزمان علیه السلام است امروز

گلزار حُسن

«آهید» همدانی

ای فروغ عشق، مهرت در ضمیر هر کس است
ذکر خیرت بر زبانها، نُقل نقل مجلس است
حجت بر حق! امام عصر! فخر کائنات!
ای که بابت عسکری، مام شریف نرجس است
بهترین عید سعید شیعیان، میلاذ توست
ای که جد اطهرت آل عبا را خامس است
نیمه شعبان ز مولود تو ای ماه تمام!
چشم عالم روشن از آن نور پاک اقدس است
گر بخواند کس مرا از چاکران درگهت
بر همه کون و مکان، فخر و مباهاتم بس است
تا به کی در پرده؟ ای مهر سپهر سرمدی؟
بی تو بر ما این جهان چون محبس است ای مه بس است
پاکباز خود بین، ای شاهباز عرش حق
همچو گنجشکی اسیر چنگ زاغ و کرکس است

با تمنای گل روی تو در گلزار حُسن
آنچه می‌بینم در این عالم همه خار و خس است
گوشهٔ چشمت مرا در گوشه‌ای تنها کشید
گوشه‌ای کانجا غمت تنها انیس و مونس است
روز محشر بی‌نیاز است از گلستان جنان
آنکه مست از یک نگاه آن دو چشم نرگس است
جز به درگاه تو «ناهمید» ای شه کون و مکان
نه به جایی راه دارد، نه امیدش بر کس است^(۱)

بیت عسکری علیه السلام

تقی رزاقی (قم)

آسمان باید گهر، در مقدم شعبان بریزد
در قدوم ماه شعبان، لؤلؤ و مرجان بریزد
چیست لؤلؤ چیست مرجان؟ در قدوم ماه شعبان
شیعه می‌باید به پای ماه شعبان، جان بریزد
چرخ از اختر چراغان است و گیتی نیز روشن
ز آسمان بهر چراغان، اختر تابان بریزد
نازم آن فرزند دلبندی که در دامن مادر
از زبان خوش بیانش آیهٔ قرآن بریزد
جلوه‌ای که امشب ز بیت عسکری گردیده پیدا
جان و دل بهر نثارش موسی عمران بریزد

۱. شعر فوق با حلف سه بیت به چاپ رسید.

یار اگر سر می‌نهد بر گوشهٔ دامن عشقش
 میل آن دارد که او را مشک بر دامن بریزد
 طاق نصرت، کاخ پیروزی، بنای شادمانی
 هر سه را در ماه شعبان، اهل دل بنیان بریزد
 طبع «رزاقتی» پی ابراز احساسات قلبی
 نکتهٔ موزون به مدح حجت یزدان بریزد^(۱)

باب رحمت رحمان

محسن «حافظی»

آمد آن میر کاروان، امشب	آمد آن مصلح جهان، امشب
آمد آن، عدل پرور گیتی	آمد آن، دادگستر گیتی
تا جهان را به حق کند آگاه	آمد آن، رهبر عدالتخواه
آمد آن، دلنواز محرومان	آمد آن، دادخواه مظلومان
وارث علم انبیاء، آمد	امشب آن، ختم اوصیاء، آمد
عسکری، شاد زین پسر گردید	تا جمال چو ماه او، تایید
ز آنکه آمد، ز ره امام زمان	باز شد، باب رحمت رحمان
که شود مرده، زنده از دم او	جان عالم، فدای مقدم او
بلبل از شوق گل، خوش آوا شد	غنچهٔ باغ عسکری، وا شد
راز والشمس، طاق ابرویش	رمز والیل، تار گیسویش
منتظر، بر جمال چون قمرش	ای که هستی، همیشه منتظرش
نی ستمکار و ظالم و خونخوار	پیرو مکتبش بود، دیندار

۱. شعر فوق با حذف سه بیت به چاپ رسید.

پیروی کن ز مکتبش، همه دم
تو مشو، پیرو ستمکاران
بهر دفع ستمگران، برخیز
ای که خواندی بسی، دعای فرج
ای که در حال انتظاری تو
با دلی زار و دیده‌ای خونبار
هست امیدم از، خدای کریم
برسم، خدمت امام زمان
این بود آرزوی من، ای دوست
کی شود، چهره‌اش عیان گردد
ای ولی خدای لم یزل
بی تو، جانم به لب رسید، بیا
ای مرا چاره‌ساز، ادراکنی
پای نه در رکاب، مهدی جان
ای که هستی، به عاشقان دلدار

«حافظی» هست خادم کویت

جان فدای، جمال نیکویت

مشعل توحید

سید محمد علی «ریاضی» یزدی

کبکبه مرکب سلطان رسید منتظران نیمه شعبان رسید

۱. شیخ حسین آل رحیم یکی از آن افرادی است که محضر مقدس امام زمان (عج) را درک نموده است.

دست علی هیمنه ذوالفقار
 ای ز وجود تو وجود همه
 هستی عالم، همه از هست توست
 بود همه از تو و بود تو لطف
 پرده نشین و به همه ناظری
 آیت عظمای خدای جهان
 ای علوی علم و محمد جمال
 جلوه‌ای از آیه الله نور
 رابطه خلق خدا با خدا
 آنچه که خوبان جهان داشتند
 دست خداوند، به روز الست
 نام محمد ﷺ که مهین زیور است
 گوی فلک، در خم چوگان تو
 ای زده بر بام فلک، زا گهی
 ماه که خود نعل سمنند تو نیست
 هر دو عیانند و تو خورشید جان
 نور خدایی ز چه خلوت نشین
 خیز و ز رخساره بر افکن نقاب
 خیز که آیین تو از یاد رفت
 مصلح کلی و جهان شد خراب
 خیز و بیا، ای شه افلاکیان
 ما همگی واله روی تویم
 پرده برانداز که بی روی تو
 غیبت اگر می‌کنی از ما چرا؟

باز شد از غیب جهان آشکار
 رشحه‌ای از بود تو بود همه
 خیر دو عالم، همه در دست توست
 غیبتت از ما و وجود تو لطف
 غایبی و در همه جا حاضری
 مهدی موعود، امام زمان
 وی حسنی حسن، حسینی خصال
 شاخه‌ای از نخله پر نور طور
 وارث میراث همه انبیاء
 آن همه را بهر تو بگذاشتند
 دفتر توحید، چو شیرازه بست
 فاتحت و خاتمت دفتر است
 جن و ملک، بنده فرمان تو
 بیرق توحید خلیل الهی
 شمس که خود دود پسند تو نیست
 در عقب پرده غیبت نهان
 دست خدایی ز چه در آستین
 ای خجل از سایه تو آفتاب
 سنت اجداد تو بر باد رفت
 نوح زمانی و بشر غرق آب
 سایه فکن بر سر ما خاکیان
 خاک‌نشین سر کوی تویم
 روز همه شد چو شب موی تو
 حال که شد غیبت کبری چرا؟

تا ابد ای رهبر والا نژاد
طبع «ریاضی» که غزلخوان توست
په که دم از طبع «نظامی» زَنَد
«ما همه جسمیم و بیا جان، تو باش»
«خطه تو حیاں تا شمعان دے پسند»
«ای مَدَنی بزفع و مدی بفتاب»
«سایه نشین، چند بود آفتاب»
«مشعل توحید، به دست تو باد
خاک بر رفعت ایوان توست
ختم سخن را به نظامی کند
«ما همه موریم و سلیمان، تو باش»
«گه لب و زب تا اَمرا کم زَنند»
«منتظران را به لب آمد نفس»
«ای ز تو فریاد، به فریاد رس»^(۱)

میلاد عدالت

محسن حافظی

مژده کان یار دل آرا آمد
جشن میلاد عدالت بر پاست
اختر برج ولایت آمد
مصلح عالم امکان آمد
مظهر خالق سرمد آمد
گشت گیتی ز قدومش گلشن
عسکری را پسری پیدا شد
حق عطا کرده به نرجس پسری
ای گل صد پر بستان حسن
روشنی بخش دل ما آمد
شاد و مسرور، دل اهل ولاست
هادی راه هدایت آمد
آخرین حجّت یزدان آمد
قائم آل محمد ﷺ آمد
چشم ارباب بصیرت روشن
یا فروغ بصری پیدا شد
یا که در برج امامت قمری
ناز پرورده دامن حسن

۱. ابیات در گیومه از نظامی گنجوری است.

جان عالم به فدای قدمت
 ای امیری که تویی مظهر جود
 آیت روشن حق، رأی شماست
 نظری کن، به سوی ملتسمی
 بر تن خسته ما روح بده
 ای فروغ دل احباب، بیا
 برتر از زهره و ناهیدی تو
 سرو قد تو بود نخله طور
 من که مجنون سر کوی توأم
 من که از باده عشقت مستم
 تو که شمعی به حرمخانه دل
 چشم امید، به تو دوخته‌ام
 ای بلند اختر امید، بیا
 عاشق زار تو از پا تا سر
 منجی خلق جهان، یا مهدی
 هر کجا می‌نگرم پرچم توست
 تو به اقلیم عواطف یاری
 ای بهار طرب‌انگیز، بیا
 ای که هجر تو جهان سوز بود
 پسر فاطمه‌ای مهدی جان
 هر که با عشق تو شد باده‌پرست
 ای گل سرسبد باغ وجود
 چشم ما هست به لطف و کرم
 گوهری از صدف بحر وجود
 بستر سینه ما، جای شماست
 نیست چون غیر تو فریاد رسی
 مرهمی بر دل مجروح بنه
 دل شد از آتش غم آب، بیا
 روشنی بخش چو خورشیدی تو
 ماه روی تو بود آیت نور
 عاشق چهره نیکوی توأم
 چه شود گر تو بگیری دستم
 روشنی بخش، به کاشانه دل
 در رخت شمع دل، افروخته‌ام
 چشمه روشن خورشید، بیا
 ز آتش عشق تو شد خاکستر
 صاحب عصر و زمان، یا مهدی
 عالمی منتظر مقدم توست
 به جگر سوختگان غم‌خواری
 جام صبرم شده لبریز، بیا
 مکتبت معرفت‌آموز بود
 تو امید همه‌ای مهدی جان
 گشت از جام تولای تو مست
 بر تو و عطر و صفای تو درود

«حافظی» ساکن میخانه توست

مست از باده پیمانۀ توست

ای شاهباز کنگره عشق، رو متاب
پر میزند کبوتر جان، در هوای تو

فصل دوم

فُضائل و مناقب

مشکواة یقین

محسن «حافظی»

ای مهر سپهر عشق و ای زهره جبین
نور رخ تو فروغ مشکواة یقین
ای چشم و چراغ آفرینش مهدی
کن گوشه چشمی به من گوشه نشین

وارث ذوالفقار

محمد رضا سهرابی نژاد

پژمرده‌ام، ای بهار کی می آیی
خورشید در انتظار کی می آیی
از ظلم، شب تیره شده روز بشر
ای وارث ذوالفقار کی می آیی

امام زمان (عج)

مرحوم دکتر احمد «ناصرزاده» کرمانی

دلت گردد از نور ایمان منور
که ایمان بود خوشترین زیب و زیور
به ایمان، امان یابی از نفس خود سر
بجویی رضای خدا و پیمبر
جز اخلاص و طاعت به درگاه داور
تو را دین رهاند ز دیو فسونگر
بیاموز اخلاص و طاعت ز حیدر
پیمبر بود شهر علم و علی در
که نزد خدا رهنمایند یکسر
که امید بخش آمد و مژده آور
امام زمان مهدی پاک گوهر
که بنیان کائنات است بر دندگستر
حسین است و بانک الله اکبر
سازی سو بر جمله گردد مظفر
جهان را یکی چون تو بایست رهبر
بود باختر سرنوشتش، چو خاور

اگر دستگیری کند لطف داور
به ایمان بیارای جان گرامی
بود دشمنت نفس خود سر، از این رو
منور چو گردد دل از نور ایمان
رضای خدا و پیمبر چه باشد
در آشفته بازار دنیای فانی
به درگاه داور، چو رخ بر نهادی
سوی علم و دین، روی آور که دانی
بود یازده دُرّ از این در، هویدا
به روی من و تو دری باز باشد
کدامین در است آن، همان قبله جان
الا ای امید دل دردمندان
خدا را شتابی که هنگام آن شد
صداها ز هر سو بلند است، کس
فرو مانده در کار خود خلق عالم
پریشانی از حد گذشته است، اینک

تو عدل خدایی، خدا را قیامی
بده نیک و بد را تو پاداش و کیفر

ظهور ولی عصر (عج)

مرحوم «گلزار» اصفهانی

ای مسنفل ز روی تو خورشید خاوری
وی پا به گل ز رشک قدت سرو کشمری
شد رایت نکویی سرو چمن نگون
تا سرو قامت تو علم شد به دلبری
باشند در سپهر ملامت رخ تو را
خورشید و ماه و زهره و مزیخ و مشتری
بی مثل آفریده تو را حق، که از بشر
در حُسن با تو کس ننماید برابری
آگه شوی ز حال دل دردمند من
یکبار اگر در آینه بر خویش بنگری
ای مه چه باشد ار بنوازی مرا ز مهر
زیرا کمال مهر بود، ذره پروری
چون خاک در ره تو فتادم، بدین امید
باشد که بر سرم، ز سر ناز بگذری
ای خواجه حال زار ضعیفان، گهی بپرس
شکرانه‌ای که داده خدایت توانگری
زر کن مس وجود خود از کیمیای عشق
تا بی‌نیاز گردی از این کیمیا گری

دانی چه مقصد است در اینجا ز کیمیا
اندوختن به مرکز دل مهر حیدری
شاهنشاه سریر سلونی که قدرتش
کرد از ازل به کشتی ایجاد لنگری
خواندش خدا ولی خود و مصطفی وصی
نازم بر این مقام و بر این عز و سروری
غیر از علی ندید کسی را که مصطفی
سازد مخاطبش به خطاب برادری
ای دل اگر سعادت دارینت آرزوست
کن پیروی ز مذهب و آیین جعفری
از حق بگو فرج، به ظهور ولی عصر
فرمانده زمین و زمان، پور عسکری
مولای جن و انس، که از بندگی حق
باشد بماسوی‌اللهش از رتبه، برتری
شاهی که پیش درگاه او هرشب آسمان
بندد ز کهکشان کمر، از بهر چاکری
شد در زمانه ختم امامت به شخص او
چونان که ختم شد به پیمبر، پیمبری
شاهان تویی که امر خلاق به دست توست
بنوشته حق به نام تو طغرای داوری
«گلزار» تا به مدح و ثنای تو دم زند
از اهل نطق برده سبق، در سخن‌وری

پرتو ایمان

مرحوم هاشم «تراب» کاشانی

گر سرو من میان چمن، قد چمان کند
 سرو از کنار جوی برون باغبان کند
 از بوی طره، طعنه به مشک ختن زند
 وز رنگ چهره، خون به دل ارغوان کند
 گه رای عقل می‌زند و گاه راه دین
 گه دل برد به غارت و گه قصد جان کند
 غایب ز دیده ناشده در دل کند مقام
 از دل برون نیامده در جان مکان کند
 گر کام جان به حسرت شیرین لبش دهم
 خواهم دلم زشهد لبش کامران کند
 ریزد به جیب دامن باد صبا عبیر
 هرگه پریش طره عنبرفشان کند
 گه شمع بزم غیر کند، آفتاب چهر
 گه چهره را نهان، زمن ناتوان کند
 تنها گهی نشیند چون غنچه تنگدل
 خندان گهی چو گل، هوس بوستان کند
 بر سرو گه قیام قیامت، نشان دهد
 برگل ز رخ، حکایت باغ جنان کند
 شکر ز غنچه ریزد و گوهر ز دُر لعل
 مدح و ثنای حضرت صاحب زمان کند

سلطان دین، امام مبین، مقتدای عصر
مهدی منتظر، که جهان را جوان کند
از روی روزگار، برد زنگ کفر را
روشن ز نور پرتو ایمان جهان کند
گاهی مقیم کشور لاهوتیان شود
گاهی مکان، به مملکت لامکان کند
ابلیس را به قعر جهنم، دهد مکان
دجال را به جانب نیران روان کند
تیغش چنانکه با سر اعدا کند به رزم
باد خزان چنان نه به برگ رزان کند
اهل خرد به دیده تحقیق، در یقین
اجلال ذوالجلال ز جاهش گمان کند
ای آنکه در حجاب خفایی ز چشم خلق
دل آرزوی مهر رخت همچو جان کند
سوی «تراب» کن نظر ای شبل بوتراب
تا مو به مو مدیح تو بتوان بیان کند^(۱)

یوسف آل محمد علیه السلام

مرحوم علی اکبر «خوشدل» تهرانی

چون ظهور از امر حق، آن مهر انور می‌کند
عالمی را از جمال خود منور می‌کند

۱. شعر فوق با حذف چهار بیت به چاپ رسید.

پرده‌دار غیب چون برگردد از رُخ پرده‌اش
 جلوه‌ها، بی‌پرده با فرمان داور می‌کند
 غیبتش مانند خورشید است اندر پشت ابر
 ابر، کی منع فروغ از مهر خاور می‌کند
 آفتاب آسا رساند فیض بر نیکو و زشت
 آری آن شه لطف چون مؤمن به کافر می‌کند
 ز امر وی باران ببارد بر زمین از آسمان
 هم به یُمنش خلق را روزی مقرّر می‌کند
 اولین مخلوق آدم بود و حجّت در زمین
 این جهان را خالی از حجّت که باور می‌کند
 جان اگر در تن نباشد، زندگی باشد محال
 آن «ولی الله» کار جان، به پیکر می‌کند
 چون شود ظاهر نماید، تکیه بر بیت‌الحرام
 پُر جهان از نغمه «الله اکبر» می‌کند
 درع داوودی به تن، در کف عصایی موسوی
 هم به سر عمامه جدش پیمبر ﷺ می‌کند
 از سلیمان خاتم و در دست گیرد ذوالفقار
 یعنی آن شه تکیه بر اورنگ حیدر می‌کند
 این جهان پر ز ظلم و جور و شرک و فسق را
 از دم تیغ دو سر، پُر عدل یکسر می‌کند
 البشارت ای گروه منتظر، کان منتظر
 شام هجران را بَدَل بر صبح انور می‌کند
 آید آن روزی که پاک از چهره ما شیعیان
 گرد غربت را به دست فیض گستر می‌کند

آید آن روزی که بیت‌الحنن را دار السرور
از قدوم خویش آن شاه فلک فر می‌کند
یوسف آل محمد علیه السلام چون ز چه آید برون
خرگه اسلام را از ماه برتر می‌کند
کوری چشم حسودان، قره‌العین رسول
ایند و ترویج از آیین جعفر می‌کند
گر زند طعنه ز طول غیبتش دشمن چه باک
کوری این قوم، عالم را مسخر می‌کند
خاصه گیرد انتقام خون جدّ خود حسین
یاری از آن خسرو مظلوم بی‌سر می‌کند
بهر خونخواهی خون جدّ مظلومش حسین
بی‌گمان «خوشدل» ز اهل جور کیفر می‌کند

خانه کعبه

«شهاب» تشکری آرانی

وز باده مهر، جام سیمین زن	فجرست در سرای بر زین زن
بر جان شب سیاه زوبین زن	بر مجمر صبح صدق، اخگر شو
بر مردم چشم عافیت بین زن	برقی ز فروغ پاکبازیها
سازی نه نیازمند تحسین زن	کاری نه پی فریب مردم کن
بر خاطر دردمند مسکین زن	نوری ز مناعت و توانایی
دستی ز ولا، به سینه کین زن	لاگوی و بلای جان عصیان شو
بر خسته مستمند غمگین زن	بانگی ز نشاط، و شور و آزادی
در گشت و گذار باغ نسرین زن	با برد و سکون بهمنی گامی

با رشته‌ای از گذشته‌ها بندی
هر کار که می‌کنی، به قانون کن
القصه بیا و قصه کوتاه کن
میری که ز حق به او ندا آید
ای خسرو شب ستیز، بیرون آی
ای یگه سوار داد و دین، باز آی
از خانه کعبه، راه پیما شو
شو یار، مجاهدان بوسنی را
بر نفس هوی پرست خود بین زن
هرگام که می‌زنی، به آیین زن
حرفی ز مدیح سرور دین زن
برخیز و صلاهی عز و تمکین زن
پرچم به فراز ماه و پروین زن
بر توسن نصرت و ظفر زین زن
بر قلب بلاد چین و ماچین زن
مرهم به جراحت فلسطین زن

در تیره شب از «شهاب» آگاهی
بر ظلمت ظلم، خط ترقین زن

مهدی موعود

مرحوم «آیتی» بیرجندی

بوی گل، از گلستان آید همی
عاشقان را مژده باد ای دوستان
بوی مشک و عنبر و سارا رسد
بال و پر سوزید ای پروانگان
خسرو شیرین لبان، محبوب ماست
سرو آزاد است، یا عمر دراز
جام اندر دست و خود مست و خراب
تا نماید داستان، هان از سبا
مرحبا ای خوشنوی خوش خبر
بازگو زان درگه عالی مقام
یا نگار دلستان آید همی
یار سوی دوستان آید همی
یار مشگین گیسوان آید همی
شمع بزم عاشقان آید همی
خسرو شیرین لبان آید همی
یا خود آن سرو روان آید همی
سرخ روی و شادمان آید همی
هدهد رطب اللسان آید همی
کز حدیث تازه، جان آید همی
کش ملایک پاسبان آید همی

مهدی موعود، آن قطب وجود
 ای خوش آن روزی که گویند این خبر
 طبع روشن، مطلع دیگر نهاد
 این جهان را باز، جان آید همی
 بگذرد این فتنه و جور و فساد
 روزگار پیر، بعد از قرن‌ها
 تا نگهبانی کند، این گله را
 ای خریداران، شما را مژده باد
 بوی پیراهن، غبار از دل زدود
 بر سر ما از عنایات خدای
 آنکه بر لوح قضا، کلک قدر
 زورق افلاک را، اندر محیط
 احمد ثانی پی تعلیم خلق
 آورد تا آیت فتح و ظفر
 هر که بیند گوید اینک مرتضی
 یا به خیبر، از پی قلع یهود
 یا که موسی، با ید بیضا ز طور
 آبهای رفته باز آید به جوی
 شکر لله در مدیح شهریار
 آری آری ذوق چون افتد سلیم
 لیک بر درگاه شه، همچون عجز

خوش کلافی «کایتی» آن را بهاء

زلف حوران جنان آید همی

قبلة دعا

مرحوم سید احمد فخرالواعظین «خاوری» کاشانی

از چنگ ز کف و چشم تو دل چون شود رها
کآشوب و فتنه یک طرف و یک طرف بلا
ما را شکایت از تو نباشد، به هیچ روی
خواهی اگر جفا کن و خواهی اگر وفا
عشق تو نقش هستیم از لوح سینه برد
بیگانه شد ز خود، به تو شد هر که آشنا
زاهد مقیم کعبه و ترسا مرید دیر
محراب ابروی تو مرا، قبلة دعا
گر یک نظر به من کنی از بهر کشتنم
شادم که کشته تو ز تو یافت خونبها
با یاد روی دوست به گل خوابگاه من
شب بر حریر تکیه کنم یا که بوریا
روزی در آرز پرده که تا آشتی کنند
رنـدان پابرهنه و پیران پارسا
گر بی خیال یار، منا را کجا مقام
ور بی جمال دوست، صفا را کجا صفا
درمان درد عشق تو کار طبیب نیست
گیرد مگر ز شربت شهد لب ت شفا
نشیده قصه دهنـت، غنچه ای به باغ
از غصه، پیرهن ز چه سازد به تن قبا

بی‌رنج ظلمت از لبت آب حیات خورد
آن را که خضر خنده تو گشت ره‌نما
شد «خاوری» ز دولت عشق تو محتشم
مس را کند طلائع اثر فیض کیمیا

بارگاه شرف

محمد رضا «شکیب» اصفهانی

ماهی که بوده رونق خورشید منظرش
هندوی زلف و خال بود مشک و عنبرش
در گلشنی که جلوه کند سرو قامتش
بر پا ستاده است به خدمت صنوبرش
خورشید ذره‌ای بود، از ماه عارضش
ناهید پرتوی بود، از روی انورش
زنجیر پای دل سر زلف مجعدش
مشکل گشای جان، لب لعل چو شکرش
یابد صفای کوثر و تسنیم از لبش
گوشی که بشنود سخن روح پرورش
انشاء نظم و نثر مرام مقدسش
مدح امام عصر، کلام چو گوهرش
فرزند عسکری، که چو اباء امجدش
نازد به خسروان سرافراز، عسکرش
از مایه والضحاست، بیانی ز طلعتش
در پایه انماست، نشانی ز افسرش

طغرای اقتدار، ز درگاه ایزدش
 توفیق افتخار، ز خلاق اکبرش
 افضل ز اولیاء همه باب مکرش
 اشرف ز انبیاء همه جد مطهرش
 کردی ز شاهراه فنون چار عنصرش
 شمعی به بارگاه شئون هفت اخترش
 با فضل کردگار، به دل علم احمدش
 با عدل ذوالجلال، به کف تیغ حیدرش
 گویی زمین به حلقهٔ چوگان قدرتش
 پیکی صبا ز سرعت سیر تکاورش
 یکجو زخرمن دل و دین، نور انجمش
 یک ذره از شعاع جبین، مهر خاورش
 در آستین قدر نهان، دست ذوالمنش
 از آستان مجد عیان، عون داورش
 منشور امر مبدأ و میعاد در کفش
 چشم امید عالم ایجاد، بر درش
 تفسیر هر کتاب، کلامی ز منطقش
 تسبیح شیخ و شاب، حدیثی ز دفترش
 فرشی ز بارگاه شرف، عرش اعظمش
 خاکی به زیر پای خدم، چرخ اخضرش
 ترکیب ممکنات، مصور ز حکمتش
 اعراض کائنات، مخمر به جوهرش
 تابی ز تیغ قهر، بود نار دوزخش
 آبی ز جوی لطف، بود حوض کوثرش

دست کسان ز بنده و مولا، به دامنش
ملک جهان ز اسفل و اعلا مسخرش
اسرار ایزدی همه پنهان، به سینه‌اش
آثار سرمدی همه پیدا، ز مظهرش
بیچاره‌ای که رو بنماید، به درگهش
از یک نظر کند به دو عالم، توانگرش
امروز هر که گشته ثناخوان حضرتش
در دل چه غم «شکیب» ز فردای محشرش

آفتاب فروزنده

مرحوم «عارفچه» اصفهانی

امروز شهریار، امام زمان ماست
دارای ذوالفقار، امام زمان ماست
از جانب خدای جهان، پیشوای دین
بر خلق روزگار، امام زمان ماست
فیاض هفت اب بود و چار ام ولی
آخر ز هشت و چار، امام زمان ماست
هم سرور زمانه وهم دستگیر خلق
هم سر کردگار، امام زمان ماست
مانند آفتاب فروزنده زیر ابر
پنهان و آشکار، امام زمان ماست
در گلشن هدایت و گلزار معرفت
جان بخش چون بهار، امام زمان ماست

از تاج انبیاء و ز سلطان اولیا
 امروز یادگار، امام زمان ماست
 هم مظهر حقیقت و هم مظهر خدای
 هم شرع را مدار، امام زمان ماست
 شاهی که از رسول خدا باشدش نشان
 در شوکت و وقار، امام زمان ماست
 شاهی که از ولایت او جمله انبیاء
 دارند افتخار، امام زمان ماست
 شاهی که در بسیط زمین، تکیه کرده است
 بر تخت اقتدار، امام زمان ماست
 شاهی که شیعیان ز غم هجر او مدام
 باشند دل فگار، امام زمان ماست
 شاهی که دوستان، همه یکدل به حضرتش
 باشند جان نثار، امام زمان ماست
 تا عدل در میان شود و ظلم بر کنار
 دائم در انتظار، امام زمان ماست
 اکنون به شیعیان نبود، گر که یاوری
 غم نیست چون که یار، امام زمان ماست
 گیرد به حشر، آنکه محبتان خویش را
 از مهر در کنار، امام زمان ماست
 «عارفچه» چشم پوش، ز شاهان روزگار
 کامروز شهریار، امام زمان ماست^(۱)

صبح وصال

عبدالله «دهش»

دارم امید شب تیره به پایان آید
از افق باز برون مهر درخشان آید
بگذرد شام فراق و برسد صبح وصال
باز در پیکر دل سوختگان، جان آید
بوستان سبز شود، در اثر گریه ابر
غنچه لبخند زنان، زیب گلستان آید
بانگ زاغ و ز غن از دشت و دمن دور شود
باز در صحن چمن، مرغ خوش الحان آید
ملک کون و مکان، ملک جهان را گیرد
رایت فتح و ظفر، در کف سلطان آید
دور بیدادگری یکسره گردد سپری
صاحب امر عدالت، پی احسان آید
از پس پرده غیبت، بدر آید مهدی
خاتم ملک، به انگشت سلیمان آید
والی ملک ولا، خسرو محمود خصال
آیت رحمت حق، هادی دوران آید
گل بستان علی، زاده زهرای بتول
وارث ختم رسل، شارح قرآن آید
جانشین حسد و حقد شود، مهر و وفا
اهرمین دور شود، رحمت رحمان آید

محو و نابود شود، لشگر کفار تمام
شهبسوار دو جهان، باز به جولان آید
یادگار حسن عسکری پاک سرشت
بهر نابودی دجال، به میدان آید
منتظر هست «دهش» بلکه چو حسان روزی
بر در بارگه شاه، ثناخوان آید

برگ گل ریخته

احمد «ذابح»

کوکب است این که به دامان قمر می‌ریزد
یا که در مقدم شه، سکه زر می‌ریزد
اگر از راه رسد، موکب فرخنده تو
به نثار قدمت، عرش گهر می‌ریزد
برگ گل ریخته، در مقدم تو باد صبا
یا که سیمرغ قضا، پیش تو پر می‌ریزد
بوی پیراهن یوسف، به مشام یعقوب
یا که عنبر به رخت، دست قدر می‌ریزد
ای شه عشق، تو دل سوختگان را دریاب
که سر سوخته دل، چرخ شرر می‌ریزد
تا تو بر خاک نهادی قدم، ای سرو روان
شاخ طوبی است که بر خاک، ثمر می‌ریزد
باد فرخنده همایون قدمت، مهدی جان
که ز یمن قدمت، فتح و ظفر می‌ریزد

هر دم از سنگ فراق دل «ذابح» مشکن
که دُر از شوق تو از دیده تر می‌ریزد
این هم از معجزه مدح تو باشد شاها
کز سر خامه‌ام از شوق، هنر می‌ریزد

کنگره عشق

عباس «حداد» کاشانی

ای آفتاب، سایه نشین لوای تو
هر شب جبین به خاک، نهد پیش پای تو
ای ماه نو کمان‌کش ابروی دلکشت
وی کهکشان، قصبکش بند قبای تو
ای شاهباز کنگره عشق، رو متاب
پر می‌زند کبوتر جان، در هوای تو
ای والی ولایت دله‌ها، به زندگی
مرده است آن دلی که بود بی‌ولای تو
گوی سپهر، در خم چوگان طره‌ات
کون و مکان، به عرصه جولان فضای تو
تاج از کلاه گوشه فقر است بر سرم
دارد به رتبه حشمت شاهی، گدای تو
تا انبیاء بلند به آمین، کنند دست
در هر دعا تو را طلبیم، از خدای تو
برخیز دلبر بنشین، در رواق چشم
بگذار پا به دیده، که چشم است جای تو

بی‌شک به دهر، راندهٔ ارباب عزت است
 بیگانه‌ای که او نشود آشنای تو
 از آستین غیب چو دست، آوری برون
 آید به کار، پنجهٔ مشکل گشای تو
 دیدار تو به دادن جان، گر بود بیا
 روزی هزار بار، بمیرم برای تو
 شب هر دری زنند بود بسته آن ولی
 باز است نیمه شب، در دولتسرای تو
 یک دردمند تنگدل و نارضا هنوز
 بیرون نرفته است، ز دارالشفای تو
 تسکین قلب و مرهم زخم است ز آن که هست
 داروی درد عاشق مسکین، دوی تو
 یا رب چه رحمتی است که دارند عاشقان
 چشم طمع به رحمت بی‌منتهای تو
 «حِذَاه» دل ز آهن اگر داشت، در ربود
 با یک اشاره دیدهٔ آهن‌ربای تو

سراج منیر

احمد کمال پور «کمال» (مشهد)

ندیدم دلی چون دل خود هوایی
 در این دل هوس می‌کند کدخدایی
 زمانی دلی داشتیم، خالی از غم
 کنون غم زند کوس فرمانروایی

ز شادی دلی سخت، بیگانه دارم
غم است آنکه با دل، کند آشنایی
جدایی فتد گر میان من و دل
نیفتد میان غم و دل جدایی
سپردم به دل، تا که سرمایه جان
همه سود من نیست، جز بی‌نوایی
به هر دم هوایی به سر، دارد این دل
ندیدم دلی چون دل خود هوایی
ز دل، دارم این روزگار پریشان
ز دل، دارم این چهره کهربایی
ز دل، دارم این چشم در خون نشسته
ز دل، دارم این حال بی‌در کجایی
گاهی می‌کند دعوی پاکبازی
گاهی می‌زند نغمه پارسایی
گاهی از تواضع، کند خاکساری
گاهی از تکبر، کند ابرسایی
گاهی سرد و خاموش و افسرده چون من
گاهی گرم خود رایی و ژاژخایی
نه با من دمی بوده از روز اول
نه با خویشان بوده از تیره رایی
نه با عشق، دارد دم سازگاری
نه با مهر، دارد سر آشنایی
کسی کو شود همچو من، بندی دل
از این تیره روزی ندارد رهایی

خوشا آنکه با نیروی دین و دانش
 به سودای دل، کرده بی‌اعتنایی
 اگر دل، بود دل، توان یافت در او
 نشان نکو رایی و پارسایی
 دریغ از هوسران دل من که هرگز
 نداند صلاحی به جز هرزه رایی
 دلی را که یزدان در آن داشت مأوا
 چرا می‌کند دیو فرمانروایی
 نبسته است پیمان مگر روز اول؟
 شکستن چرا و چرا بی‌وفایی
 مگر برده قالوا بلی را ز خاطر؟
 چرا سرگرانی، چرا خیره رایی
 ندانم ز جانان چرا می‌گریزد
 نبیند مگر این همه دلربایی
 به جان آمدم زین دل بی‌سروپا
 چه سازم، ندارم ز دستش رهایی
 من راه گم کرده افتادم از پا
 کجایی تو ای رهنمای نهایی
 بیا ای بزرگ آیت ذات باری
 که تنها تویی مظهر رهنمایی
 بیا تا بیفتیم با خود پرستان
 ز دیدار روی تو از خودنمایی
 بیا تا ببینیم ما تیره روزان
 به سیمای پاک تو نور خدایی

بیا تا پس از سالها رنج دوری
به خاک قدومت کنم جبهه سایی
بگو ای تو در پرده غیب پنهان
بسبینیم ما تا به کی ناروایی؟
برای از پس پرده غیب و ما را
رهایی ده از چنگ بی در کجایی
گرفته است بیداد، دنیای ما را
که ما را دهد زین بلایا رهایی؟
فتاده است کشتی به گرداب و جز تو
نداند کسی شیوه ناخدایی
بیا ای سراج منیر امامت
بخشا به دنیای ما روشنایی
بیا ای مه آسمان ولایت
ز ما دور کن ظلمت خودستایی
نداریم جز لطف تو دادخواهی
به پیش تو ما راست دست گدایی
«کمال» خراسانم و چامه‌ام را
کند «شاعر سیستان» رهنمایی

آفتاب شکوه

محسن «حافظی»

به روی صفحه کاغذ نهاده‌ام چو قلم
به یاد روی نکویت، رقم زخم همه دم

ز هجر ماه رخت، خاطرم پریشان است
 برای درهم و دینار، نیستم درهم
 اگر نهی قدمی، بر گلابخانه چشم
 کنم نثار قدومت، سبد سبد شبنم
 بیا بیا که تویی، ناخدای فلک امید
 بیا که شد ز فراق تو دیده‌ام چون یم
 بیا بیا که ز هجر تو، عاشق ناشاد
 گرفته در بغل خویش، هر دو زانوی غم
 الا فروغ امید، از فراق ماه رخت
 فتاده عاشق دل خسته‌ات به رنج و الم
 اگر به کعبه گذارم فتد، به موسم حج
 به یاد ماه رخت، می‌روم به سوی حرم
 به جای فرش رخت، ای امیر عرش نشین
 به زیر مقدم تو، دیدگان خویش نهم
 مسیح، در عجب است از دم مسیحایت
 که می‌دمد، ز دم تو، به خیل عیسا دم
 ز راه لطف، طیبیا، بیا به بالینم
 گذار بر دل مجروحم، از کرم مرهم
 تو، آسمان وقاری و آفتاب شکوه
 تو، بحر لطف و سخایی و ابر جود و کرم
 هر آنکه دیده جمال جمیل تو، به یقین
 ز یاد برده به عالم، صفای باغ ارم
 تویی، ولی و تویی والی و تویی، والا
 تویی امیر و تویی عالی و تویی، اعلم

بنای ظلم و ستم، سرنگون شود، آری
بنای عدل، به دستت شود، چو مستحکم
به مدح تو چه سراپیم، من ای بزرگ نهاد
که افتخار عرب گشته‌ای و فخر عجم
به «حافظی» که بود، خاک پای عشاق
نمای گوشه چشمی، ز راه لطف و کرم

امام امم

مرحوم شیخ محمدعلی «حزین» لاهیجی

نی خامه دارد سر خوش‌نوایی
کند بلبل آهنگ دستان‌سرای
بیا مطرب امشب ره تازه سرکن
ملولیم از رندی و پارسایی
شکستند عهد وفا دوستداران
همین غم بود غم درست آشنایی
غباری که برخیزد از کوی حرمان
به چشم امیدم کند توتیایی
ز تأثیر غمهای آتش عذاران
کند گونه کاهیم کیمیایی
دهد ارمغان کلک معنی نگارم
به صورت طرازان چین و ختایی
نشسته است بر تخت یونان فطرت
فلاطون دانش به خاقان ستایی

امام امم، صاحب عصر، مهدی (عج)
 که نامش علم شد به مشکل گشایی
 فلک کرده هر صبح، با کاسه مهر
 ز دربار دُردی کشانش گدایی
 در این خاکدان بر سر افتادگان را
 کند سایه صعوه او همایی
 در اندیشه چون بگذرد پای بوش
 سخن آید از خامه بیرون حنایی
 ز تشریف ابر کفش، در بهاران
 کند شاهد غنچه گلگون قبایی
 ز گرد سم دشت پیما سمندهش
 برد دیده مهر و مه روشنایی
 گهی پویه مجنون به صحرا نوردی
 گهی جلوه لیلی به شیرین ادایی
 تکاور نهادی که از چُستی آن
 فرو مانده گردون ز بی دست و پای
 خدیوا به طور سخن، آن کلیم
 که کلکم علم شد به معجز نمایی
 به بلبل، چه نسبت نوا سنجیم را
 منم شهری عشق و او روستایی
 ز خورشید تابان داغ دل من
 بود بزم افلاک را روشنایی
 به وصف فرو مانده غواص فکرم
 که بار آرد اندیشه حیرت فزایی

فلک شش جهت می‌زند چار نوبت
به نام تو کوس مظفر لوایی
شکم چرخ دزدد، کمر کوه بازد
کند گر شکوه تو تیغ آزمایی
جدایی ز خاک درت نیست ممکن
کز او دیده‌ام جذبه کهربایی
لبم چون صدف پیش فیض تو باز است
ز ابر کفت قطره، دارم گدایی
نباشد به درد تو گر آشنا دل
میان تن و جان، مباد آشنایی
مرا عشق سرکش زند شعله در دل
مرادی ندارم ز مدحت سرایی
به وصف که اندیشه کوتاه از آن است
به جاهت، که باشد جلال خدایی
که در کلبه‌ام نیست، نقش تعلق
کند پهلوی خشک من، بوریایی
منم رند مطلق، به بزم محبت
منم سرخوش از ساغر کبریایی
کند گر بود گوشه چشمی از تو
کمین نکته کلک من بوالعلائی
طمع نیست یک جوز ابنای دهرم
نمی‌آید از ره‌زنان رهنمایی
ز طوفان رهانندن نمی‌آید از خس
ز دریا دلان آید این ناخدایی

نگردد به بیگانگان آشنا دل
 غریبم در این شهر، چون روستایی
 غم من بود منت غمگساران
 شکست استخوان مرا مومیایی
 عجب دارم از پستی طالع خود
 که کرده است در نارسایی، رسایی
 «حزین» خامه سرکن، که وقت دعا شد
 نفس را به تأثیر ده آشنایی
 زبان درکش از حد سخن رفت بیرون
 در این پرده عیب است خارج نوایی
 بود شهره جودت به مسکین نوازی
 نشان آستانت به حاجت روایی
 سمرنام نیکت به گیتی سراسر
 علم دست و تیغت به کشورگشایی^(۱)

عطای مهدی موعود ﷺ

مرحوم «عارچه» اصفهانی

ز بعد حمد و ثنای خدای مهدی موعود
 بر آن سرم که سرایم ثنای مهدی موعود
 بود قرار زمین، از وجود حضرت قائم
 بود تحرک چرخ، از برای مهدی موعود

۱. قصیده فوق با حذف دو بیت به چاپ رسید.

بود ز نص خبر، اینکه هست و بوده و باشد
رضای خالق اکبر، رضای مهدی موعود
ببست دیده ز شاهان روزگار و عطاشان
هر آنکه کرد نظر، بر عطای مهدی موعود
رواست گر که ملایک کنند سرمه دیده
هر آن غبار، که خیزد ز پای مهدی موعود
رود ز آینه قلب، زنگ محنت و غمها
عیان شود چو رخ با صفای مهدی موعود
ز شادی دو جهان می سزد که چشم بیوشم
ز روی صدق شدم چون گدای مهدی موعود
مسلم است که بیگانه می شود ز دو عالم
ز صدق هر که شود، آشنای مهدی موعود
هر آنچه هست ز افلاک و مهر و ماه و کواکب
نموده خلق، خدا از برای مهدی موعود
خجل شوند کریمان دهر، در گه بخشش
چو بارد ابر عطا و سخای مهدی موعود
ز وصل حور و ز باغ بهشت، چشم بیوشم
دمی بینم اگر من، لقای مهدی موعود
جهان شود همه پر نور، چون ز مشرق غیبی
کند طلوع، رخ دلربای مهدی موعود
خموش می شود آوازه های جور و تطاول
به حق، بلند شود چون ندای مهدی موعود
لوای کفر، شود سرنگون ز دست مخالف
شود به پا به جهان، چون لوای مهدی موعود

همیشه چشم به راهم، که تا به جلوه درآید

چو مهر ماه رخ حق نمای مهدی موعود

بیان دایم «عارفچه» است و ذکر ملایک

به روز و شب، همه مدح و ثنای مهدی موعود^(۱)

مصلح صلح جهانی

«محفوظ» اصفهانی

که گرداننده چرخ زمانم
نگهبان مکان ولا مکانم
به نه افلاک، میر کار دانم
مدیر انتظام اخترانم
صفا و روح بخش گلستانم
به هر صبح و مسا روزی رسانم
به طاعت مقتدای قدسیانم
خدایو کشور کون و مکانم
همه جسمند و آنان را چو جانم
صحایف را معانی و بیانم
سلیل خاتم پیغمبرانم
گل باغ امیر مؤمنانم
حسین ابن علی را هم عنانم

من آن قطب زمین و آسمانم
به دست من زمام ملک هستی است
محیط هفت اختر، را محاطم
به سیر ثابت و سیار، ناظر
سحاب از امر من بارند، باران
به موجودات عالم، از ره لطف
به افواج ملایک، پیشوایم
در انگشتم بود چون حلقه آفاق
جهان و هرچه در آن گشته ایجاد
گروه انبیاء را من دایلم
ولی کردگار لایزالم
فروغ چشم زهرای بتولم
حسن را از شهامت یادگارم

۱. شعر فوق با حذف چهار بیت به چاپ رسید.

چو باقر علم احمد را لسانم
 به لطف حق تعالی باغبانم
 طیب دردمنندان جهانم
 جواد العالمین را دودمانم
 چو بابم عسکری کهف امانم
 به فلک ماسوی الله دیده بانم
 پناه و ملجأ درماندگانم
 به لب دارند دایم داستانم
 رسد فرمان حق، از آسمانم
 به زنجیر عدالت، می کشانم
 گر از چشم بداندیشان، نهانم
 ستمگر را به جای خود نشانم
 ز ظلم داد تو، من می ستانم
 که در پیکار دشمن، قهرمانم
 معین و یاور هر ناتوانم
 چو من خود حشمت الله زمانم
 ز هم در پای میز امتحانم
 گشاید از عنایت بازوانم
 از این گرداب ذلت، وا رهانم

بگیرم دست هر افتاده از پا

که من شاه رئوف و مهربانم^(۱)

به زهد و جود، زین العابدینم
 نهال بوستان جعفری را
 به حکمت خانه موسی کاظم
 به شوکت، چون علی موسی الرضایم
 چو جد خود نقی هادی به خلقم
 به اقیانوس رحمت، موج فیضم
 به بز و بحر و کوه و دشت و صحرا
 منم آن مصلحی که اقوام گیتی
 چو بهر دفع ظلم و جور و طغیان
 برای انتقام، اهل ستم را
 منم ناظر، به اعمال بد و نیک
 چو برخیزم، به فرمان الهی
 تحمل کن تو ای مظلوم، که آخر
 منم آن مصلح صلح جهانی
 توانایی چو بر من حق، عطا کرد
 گریزد اهرمن، از ضرب تیغم
 جدا گردند، اهل کفر و ایمان
 بخواهید از خداوند توانا
 که دنیای پر آشوب و فتن را

مصلح کُل

غلامرضا سازگار «میشم»

من آن فرمانروای ملک جانم	که بر جسم جهان، روح روانم
منم آن ماه پنهانی که هر شب	تجلی بخش ماه آسمانم
فروغ دیده زهرای اطهر	رسول الله را، آرام جانم
اگر پرسید نامم، فاش گویم	مه دین، مهدی صاحب زمانم
ولی عصر، پرچمدار توحید	یگانه مصلح کُل جهانم
اگرچه غائبم از چشم مردم	جهان پر باشد از نام و نشانم
به پشت پرده تاریک غیبت	تجلی بخش چشم دوستانم
مرا زبید که در دوران طفلی	روی دست پدر، قرآن بخوانم
که رمز جمله آیات قرآن	بود در چشم و در قلب و زبانم
به هر جا آشیان، گیرید یاران	بود در بین یاران، آشیانم

ز عدل و داد، پر سازم جهان را
که عدل و داد، باشد ارمغانم

انتظار مهدی (عج)

مرحوم «گلزار» اصفهانی

آن چنان عشق تو زد، آتش به جسم ناتوانم
کز شرار آن سراسر سوخت، مغز استخوانم
خالی از عشقت نگردد گر جدا، گردد سر از تن
بر نخیزد مهرت از دل، گر زنی آتش به جانم

سوخت سودای تو از سر تا بپا، پا تا سرم را
ساخت خوش وارسته این سودا، ز هر سود و زیانم
آن که هرگز غم ندارد، از غم عاشق تو آنی
و آنکه یکدم بی تو نتوان زیست در عالم، من آنم
این منم بعد از شب هجر تو ای جان زنده مانده
کی به عمر خویشتن بود این چنین، دور از گمانم
از در خود دلبرا تا کی، به دلخواه رقیبان
می کنی دورم نه آخر، من سگ این آستانم
طایر عرش آشیانم، کز سر طوبی پریدم
بر هوای دانه و دام تو فارغ، ز آشیانم
بر سرکویت نشستن یک نفس، روی تو دیدن
به بود از وصل حور و از بهشت جاودانم
بس به پای دل، خلیده خارم از دوری آن گل
همچو بلبل، روز و شب، خیزد ز دل، آه و فغانم
تا براندازد به عالم، رسم بیداد، از عدالت
روز و شب، در انتظار مهدی صاحب زمانم
حجت حق، مهدی قائم، شه ملک ولایت
آنکه خدام درش را بندهای از بندگانم
عار می دانم کلاه قیصر و دیهیم خاقان
تا گدای درگه آن، خسرو گیتی ستانم
مهدی صاحب زمان، یعنی کلام الله ناطق
کز پی مداحی او داده حق، نطق و بیانم
گر نباشد از پی ذکر لب لعش به عالم
از پی، ذکری نخواهم در دهن، گردد زبانم

سالها شد چون صبا، گشتم بسی کون و مکان را
 تا مگر روزی شود، خاک سرکوش مکانم
 هست کار من به بازار جهان، کسب سعادت
 نیست چون جز گوهر مدحت متاعی در دکانم
 از تو خواهم در عوض شاها، که در روز قیامت
 دستگیری و شوی رهبر، سوی باغ جنانم

حجت زمان

مرحوم «گلزار» اصفهانی

تا برده‌ام فرا سوی گیسوی یار، دست
 از من شکسته کشمکش روزگار، دست
 یک شب، به کوی یار، نهادم ز شوق پای
 بر من فراز شد ز رقیبان هزار، دست
 باشد همیشه چاک، گریبان من ز غم
 بر دامن تو تا زده‌ام ای نگار، دست
 دور از تو پای من بود از خون دل، خضاب
 مالم ز بس به چشم‌تر، از انتظار، دست
 این چین زلف توست به رخ، یا به مکر و فن
 در ملک روم یافت شه زنگبار، دست
 گلگون رخ تو با گل سرخ است یا به باغ
 رنگین به خون دل، شده از لاله‌زار، دست
 یک ره گذار بر سر بیمار خویش پای
 یکدم به قلب عاشق مسکین گذار، دست

بعد از وفات اگر تو نهی پای بر سرم
بیرون کنم به شوق رخت از مزار، دست
ای حجت زمان، که به اصلاح کاف و نون
در آستین توست ز پروردگار، دست
پر شد جهان، ز ظلم و تعدی و جور و کین
شاهها ز آستین عدالت برآر، دست
بیرون شها ز پرده غیبت گذار، پای
بر زن یکی به قائمه ذوالفقار، دست
ای منتقم که در ازل، از بهر انتقام
در آستین نهاده تو را کردگار، دست
شاهها بر آر دست خدا را ز آستین
وز قتل قاتلان شه دین مدار، دست
یاد آور از غریبی جدت که اهل جور
از کین چو یافتند بر آن شهریار، دست
شاه غریب را بگرفتند، در میان
بر کشتنش دراز شد از هر کنار، دست
در قتلگاه، پای تهی کرد از رکاب
از جنگ پس کشید در آن کارزار، دست
یاد آرم از دمی که ابوالفضل نامدار
افتاد از تنش ز یمین و یسار، دست
وز ظلم ساربان، که ز جسم شریف شاه
بببرید بهر بند زر، آن نابکار، دست
در طشت زر، چو دید سر شاه دین، یزید
از شوق، کوفت پای و زد از افتخار، دست
بر پای تخت خویش، چو دید آل طاهرین
با این ترانه برد به جام عمار، دست

ساقی ز جای خیز و بکوب از نشاط، پای
 مطرب نشین به بزم و بیر سوی تار، دست
 «مگلزار» از این مصیبت جانسوز، در گذر
 کز ثبت آن شده است مرا بیقرار، دست
 تا پای نوبهار، به گل ماند از خزان
 رنگین کند به خون خزان تا بهار، دست
 اعدای دین همیشه چو خر، مانده پا به گل
 احباب را هماره بود در نگار، دست

فریاد رس

«حمید» سبزواری

عاشقان را از سیاه و از سپید	جانب مهدی بود چشم امید
ای امید جمله مستضعفان	ای پناه بی‌پناهان جهان
روز و شب با صد زبان می‌خوانمت	جلوه‌ای کن تا که جان افشانت
جلوه‌ای کن تا جهان روشن شود	شور زار سینه‌ها گلشن شود
وارهان ما را از این روئین قفس	
داد خواهان را تویی فریادرس	

خورشید جهان آرا

مرحوم «خرم» شیرازی

الا ای شاه دین پرور، که در ظاهر نهانستی
 چسان گویم نهانستی که در عین عیانستی

به زیر ابر اگر پنهان، چو خورشید جهان آرا
بود رویت نهان لیکن، جهان روشن از آنستی
اگر از عالم امکان، نظر یک لحظه برداری
جهان گردد عدم، زان رو که دارای جهانستی
نه ممکن گویمت ممکن، نه واجب خوانمت واجب
ولی ممکن بود گفتن، که از واجب نشانستی
تویی هادی، تویی مهدی، تویی مصداق من یهدی
ز حق ای هادی برحق، لقب صاحب زمانستی
ز مه بگرفته تا ماهی، تو بر شاهان، همه شاهی
به هر پنهان تو آگاهی، امام انس و جانستی
ز هرکس رتبهات برتر، بُود ای شاه گردون فر
که شه اندر زمین استی و مه در آسمانستی
به حکم قادر مئان، به خوان عالم امکان
خلایق سر به سر مهمان، تو شاهها میزبانستی
ز قهرت شعله نیران، ز لطف رشحه رضوان
خلایق را تو از ایمان، به مهرت امتحانستی
ز بویت شمه عنبر، ز جودت جرعه کوثر
ز لطف حق تو در محشر، شفیع عاصیانستی
تو شاه کشور جودی، ملایک را تو مسجودی
ز خلقت اصل مقصودی، خلائق را تو جانستی
جهان از دست شد شاهها، بخواه از حق ظهورت را
که در جسم جهان آخر، تو چون روح روانستی
دمی بر عاشقان بنگر، به راهت منتظر یکسر
ز هجران تو ا: سرور، به سر شور و فغانستی

الا ای هادی غائب، جهانی مر تو را طالب
 به جان و دل تو را «خرّم» دمام مدح خوانستی
 تو را از دوستانم من، سگ ای- آستانم من
 شما را میهمانم من، تو ما را میزبانستی^(۱)

طالع فیروز

محسن «حافظی»

چراغ محفل طاها و یاسین	الا ای حجت حق، هادی دین
الا ای دیده از روی تو روشن	الا ای عالم از بوی تو گلشن
الا ای جان، به وصلت آرزومند	الا ای دل، به دیدار تو خرسند
رها گشتن از این دام است مُشکل	چو من بر تار زلفت بسته‌ام دل
تو که درمان درد دردمندی	تو که آرام جان مستمندی
تو که در آفرینش، هست و بودی	تو که آیینه غیب و شهودی
تمام خلق را حصن حصینی	تو نور چشم عشاق حزینی
به برج معدلت تابنده ماهی	تو خورشید سپهر عزّ و جاهی
تو محبوب دل اهل ولایی	تو مرآت جمال کبریایی
بهار حُسن را حُسن آفرینی	تو سرو سرفراز باغ دینی
دل بر طُرّه زلفت گرفتار	سرکویت مرا خوشتر ز گلزار
که تا روشن شود دیده به رویت	کنم هر دم به هرجا جستجویت
جهان بی‌ماه رویت شام تار است	گل بستان به دیده بی‌تو خار است

۱. این قصیده با حذف ۳ بیت به چاپ رسید.

نه جز یادت بود آرام جانم
 نباشد باز چشمم جز به رویت
 خم ابروی تو شد قبله گاهم
 ز رخسارت ستاره شرم دارد
 ز برق روی تو خورشید رخشان
 اگر بر آسمان ماه است منزل
 همه دار و ندار من تویی تو
 تویی عیسی دم و من مرده تو
 جهان از پرتوت شد غرق در نور
 تو که آیینه حسن الهی
 جهان تنها تو را دارد کجایی
 بیا تا ماه رخسارت ببینم
 بیا تا از شعف دور تو گردم
 بیا و سرنگون کن کاخ بیداد
 بیا و زنده کن احکام دین را
 بیا و شیعه را شوری دگر ده
 بیا و انتقام مادرت را
 بیا ای دیده خوبان به سویت
 به هر جا رو کنم از تو نشان است
 شب تاریک من کی روز گردد
 عیان کی طالع فیروز گردد

نه جز نامت بود ورد زبانم
 نباشد باز چشمم جز به رویت
 خم ابروی تو شد قبله گاهم
 ز رخسارت ستاره شرم دارد
 ز برق روی تو خورشید رخشان
 اگر بر آسمان ماه است منزل
 همه دار و ندار من تویی تو
 تویی عیسی دم و من مرده تو
 جهان از پرتوت شد غرق در نور
 تو که آیینه حسن الهی
 جهان تنها تو را دارد کجایی
 بیا تا ماه رخسارت ببینم
 بیا تا از شعف دور تو گردم
 بیا و سرنگون کن کاخ بیداد
 بیا و زنده کن احکام دین را
 بیا و شیعه را شوری دگر ده
 بیا و انتقام مادرت را
 بیا ای دیده خوبان به سویت
 به هر جا رو کنم از تو نشان است
 شب تاریک من کی روز گردد

امید «حافظی» تنها توی تو

چو او را سید و مولا تویی تو

آفتاب روشنایی

سید علی موسوی گرمارودی

به جز مهر رخت خورشید ما کیست؟
 چنین در پشت ابر غم، چه پایی؟
 بستاز اسب امید آسمانی
 گل امید هم، در باغ دل مرد
 سمن شد، لاله خونین کفن رفت
 به توفان قامت شمشاد بشکست
 ز چشم چشمه‌ها، آب روان رفت
 خدا داند که این بر گل روانیست
 نگه کن سوی بستان گر توانی
 نبینی عصمت گل، رفت بر باد
 سحر هم جامه‌های تیره پوشید
 تپیدنهای دل‌هامان، تبه شد
 تن، استاده است اما دیر، مرده
 ز چاه مرده کی آبی برآید
 برای ساختن آب و گلی نیست
 غم و غم، بی‌پناهی، بی‌پناهی
 به ژرف چشمها، بیزاری و کین
 شرف در کنج غم، عزلت گزیده
 چراغی نیست خود، این هم دروغ است
 ز خوبی گفته‌ای در گوش مانده

سیه‌تر از شب دی‌جور ما نیست
 الا ای آفتاب روشنایی
 بنه پا در رکاب مهربانی
 نبینی شورمان، در سینه افسرد
 ز باغ انتظارت نسترن رفت
 خزان با زهرخندی شاد، بنشست
 ز طرف جویباران، ارغوان رفت
 ز بستان غیر خارستان به جا نیست
 الا ای بباغبان آسمانی
 نبینی خار در چشم گل افتاد
 زلال چشمه‌های نور، خوشید
 سپیدی‌های چشمان هم سیه شد
 قدم، رفتار را از یاد برده
 ز جسم خفته کی تابی برآید
 همی تا سوختن گیرد، دلی نیست
 شب است و شب، سیاهی و سیاهی
 ریا برگرد دلها بسته پرچین
 نهال مردمی از بیخ چیده
 چراغ راستی هم بی‌فروغ است
 فروغ ایزدی خاموش مانده

دلی از غم در این دنیا جدا نیست
جهان دیری است تا مرده ست، باری
تو باز آ، تا دگر جان باز آید
تو باز آ، تا شبی دیگر نیاید
بکش تیغ و سرغم را جدا کن
بیا از دین حق، رنگ و ریا بر
بیا تزویر را بی آبرو کن
بیا تا عمر خارستان سرآید
بیا وان خنجر ابروی برکش
بیا وان چشم آهو وش به ما کن
بیاور مقدمت جوید سر من
بیا مردن نه چندان خود فزونست
خوشا آن سر که در پای تو افتد
تو باز آ هرچه خواهی، خود همان کن

اگر جرم است صبر و دوستاری
مرا اول بکش، گر دوست داری

جلوه عدل

مرحوم محمدعلی «مردانی»

ظاهر چو رخ مهدی زهرا گردد
خورشید حقیقت آشکارا گردد
حق آید و باطل سپرد راه عدم
از جلوه عدل کفر رسوا گردد

قبلة عارفان

مرحوم «گلزار» اصفهانی

باز ابر بهار، خیمه زد در چمن باغ از ژاله شد، پر ز درّ عدن
بر لب جویبار، خیمه زد نسترن سرزد از بس ز خاک، سنبل و یاسمن

روزگار کهن، گشته از نو جوان

گر ندارد بار ابر در ثمین باشدش بی‌گمان، گنج در آستین
بسکه بارد گهر، هر زمان بر زمین خاک باله همی، بر سپهر برین

باغ خوبی زمین، خواهد از آسمان

نوبت غم گذشت، موسم شاد است باغ و بستان ز گل، رو به آباد است
عاشق خسته را، وقت آزاد است در سر بلبلان، شور فرهاد است

گل ز شب‌دیز سخ، شد چو شیرین عیان

لاله رخ بر فروخت، در چمن چون چراغ نرگس از ژاله پر، کرده زرین ایام
خوش فراهم شده بزم عیشی به باغ خیز ساقی مرا، کن ز می تر دماغ

تا به مستی کنم، مدح شاه جهان

آنکه از هجر اوست، جان ما در تعب پادشاه عجم، شهسوار عرب
شهسوار عرب، شاه والا نسب شاه والا نسب، ماه مهدی لقب

ماه مهدی لقب، خسرو انس و جان

آنکه چون او دگر، مادر روزگار ناوَرَد در جهان، تا به روز شمار
مصطفایی خصال، مرتضایی وقار بر خلاف سزا، وارث ذوالفقار

زادهٔ عسکری، قطب کون و مکان

آنکه روی خدا، ظاهر از روی اوست قبلهٔ عارفان، طاق ابروی اوست
حاجیان را همه، روی دل سوی اوست کعبه سنگ نشان، در ره کوی اوست

در ره کوی اوست، کعبه سنگ نشان

ای قضا چون قدر، تابع رای تو برتر از نه فلک، قدر والای تو
کبریایی ردا، زیب بالای تو تا به کی شیعیان، در تمنای تو

ذکر عَجَل کنند، جمله ورد زبان

ای شهنشاه دین، مظهر کبریا ای تو بر ماسوی، هادی و رهنما
کن ز رأفت شها، یک نظر سوی ما بین که از ما رسد، روز و شب بر سما

نِالَةُ الْغِيَاثِ، نَعْرَةُ الْاِمَانِ

بی تو ما را به لب، جان رسید ای حبیب دردمندم و نیست، جز تو ما را طیب
حق به قرآن تو را، خوانده فتح قریب گشته دین نبی، همچو جدت غریب

کن تو یاری دین، ای امام زمان

دین به دنیا دهند، مردم بی خرد از سلیمان بری، تابع دیو و دد
خوب دانی دگر، امتیازی ز بد ای تو را سلطنت، از ازل تا ابد

پای کن در رکاب، از پی امتحان

ای شهنشاه دین، ملک حق را عسس کس نباشد به ما، جز تو فریادرس
چشم امید ما، جز تو نبود به کس گر به ما افکند، سایه لطف تو بس

در دو گیتی شویم، زین عطا شادمان

ای تو نورسته گل، از ریاض بتول وی نهال قدت، سرو باغ رسول
ای که در مدح تو، گشته حیران عقول چند «گلزار» را، خواهی از غم ملول
پرده بگشا ز رخ، زین غمش وارهان^(۱)

طلایه داران ظهور

میرهاشم میری همدانی

ای منتظران، گنج نهان می آید
بر بام سحر طلایه داران ظهور
آرامش جان عاشقان می آید
گفتند که صاحب الزمان می آید

امید وصال

مرحوم علی اکبر «خوشدل» تهرانی

سلیل شیر خدا، ای خدیو نه افلاک
تو را گرفتم و کردم، رها جهانی پاک
امام عصر و زمان، پور سید لولاک
هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم پاک

بر غم آنکه وجودت فسانه پندارد صبا ز بوی توام، بر مشام جان آرد
به مزرع دل من تخم مهر تو کارد مرا امید وصال تو زنده می‌دارد

وگر نه هر دم از هجر هست بیم هلاک

خوش آن زمان که ببینم جمال نیکویت که هست آینه ذات ایزدی رویت
صبا کجاست که آرد نسیمی از کویت نفس نفس اگر از باد بشنوم بویت

زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک

الا ولی خدا آخرین تجلی ذات عزیز عسکری ای خسرو فرشته صفات
بود ز هجر تو یکسان برم حیات و ممات رود به خواب دو چشم از خیال تو هیئات

بود صبور دل اندر فراق تو حاشاک

شها به جز به مدیحت نمی‌گشایم دم گدایی در تو به ز شاهی عالم
غم تو شادی و شادی دشمنانت غم اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم

وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک

کسی به دوره غیبت اگر تو را بیند ز ادعا گذرد گرچه مدعا بیند
تو را نه مردم بیگانه آشنا بیند تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

به قدر دانش خود هر کسی کند ادراک

بگیر پرده ز رخ ای به ملک دل میرم که تا جمال جمیل تو بینم و میرم
نظر نگیرمت از رخ اگر زنی تیرم عنان نه پیچم اگر میزنی به شمشیرم

سپر کنم سر و دست و ندارم از فتراک

چو «خوشدل» اربه طریق و لاروی حافظ طریقه صلحا را تو بگروی حافظ
سپس رواست که این نکته بشنوی حافظ به چشم خلق عزیزان گهی شوی حافظ

(۱)
که بر درش بنهی روی مسکنت بر خاک

اشک فراق بس که به پای تو ریختم
از چشم من شدند خجل چشمه سارها

فصل سوم

اشک فراق
در رهگذر انتظار

گل نرجس

ولی اله کلامی فرد زنجانی

شام هجران است ای دل، همدم و مونس کجاست؟
شمع می پرسد ز پروانه، گل نرجس کجاست؟
در عزای ما درت یابن الحسن، خود هم بیا
تا نپرسند این جماعت، بانی مجلس کجاست؟

نگین انگشتر

مرحوم محمدعلی «مردانی»

تا سایه حجت خدا بر سر ماست
خورشید فلک، نگین انگشتر ماست
هر کس که به خاک پای او بوسه زند
خاک قدمش، سرمه چشم تر ماست

اشک فراق

محمد اخوان «سرشار» کاشانی

ای برده یاد روی تو از دل قرارها
هر دم زند فراق تو بر جان شرارها
ترسم در انتظار تو ای منتهای حُسن
گردد سپید دیده چشم انتظارها
اشک فراق بسکه به پای تو ریختم
از چشم من شدند خجل چشمه سارها
حاشا که بی‌ولای تو در پیشگاه دوست
گردد قبول طاعت شب زنده دارها
سیمای حق نمای تو تا چند در نهان
تا کی به جستجوی توام در دیارها
با آن جلال و مرتبه، گردون به صبح و شام
باشد به خوان جود تو از ریزه خوارها
روز الست، مهر تو، ای ماه، نقش بست
بر جای جای سینه ما، دل فگارها
بر ما ز انبیای سلف مژده داده‌اند
از غیبت و ظهور، وقایع نگارها
فرمود مصطفی، که کند قائم ظهور
یک روز مانده، گر بُود از روزگارها
بنگر که در غیاب تو ای شمع جانفروز
گلزار دین چه می‌کشد از نیش خارها

باز آی و داد مردم در مانده را بگیر
 با ذوالفقار خویش، ز دولت مدارها
 پیچیده بر نهال فضیلت سموم کفر
 بنشسته بر عذار حقیقت غبارها
 بوی نفاق و کینه، زهر سو بُود بلند
 از قلبهای مرده بی‌بند و بارها
 از باغ، بانگ زاغ و زغن می‌رسد به گوش
 افسرده خاطرنند به بستان هزارها
 واحسرتا، که لشگر کفار آورند
 یورش به مسلمین، ز یمین و یسارها
 دانی که از فراق فلسطین دردمند
 بر ما چها گذشته به لیل و نهارها
 ای نور چشم عسکری ای حجت خدای
 ما و حمایت تو در این گیر و دارها
 خواهیم ز کردگار که باشد گه ظهور
 «سرشار» در رکاب تو از جان نثارها

ماه مصر

غلامرضا سازگار «میثم» تهران

گم گشته‌ام به اشک که پیدا کنم ترا
 دل شسته‌ام ز جان که تمنا کنم ترا
 چون باغ گل گشوده هزاران هزار چشم
 تا یک نگاه بر رخ زیبا کنم ترا

طوبا بود چو خار رهی پیش پای من
هرگه که یاد قامت رعنا کنم ترا
بگشای چهر در برآینهٔ دلم
تا جان فدای حسن دل آرا کنم ترا
گو از کدام رهگذران می‌کنی عبور
کایم کنار راه و تماشا کنم ترا
دل برده اختیار ز دستم و گرنه من
لایق نیم که جان و دل اهدا کنم ترا
خاکسترم ز آتش دوزخ برون مباد
سودا اگر به جنت اعلا کنم ترا
شام سفر به ملک حجازم بود مگر
پیدا کنار تربت زهرا کنم ترا
ای ماه مصر و یوسف بازار دل بیا
تا کی طلب به دامن صحرا کنم ترا
بیچاره «میثم» نگهی تا مگر شفیع
در پیشگاه حی تعالی کنم ترا

فُلک و لا

شهید حسین آستانه پرست «شاهد» (مشهد)

گر دیده‌ام ندیده رخ دلربای تو
دل پر زند به سینهٔ من در هوای تو
چون غنچه غرق خون شوم دل چو بگذرد
بر خاطرم خیال لب جانفزای تو

خواهم که جان پای ترا بوسه‌ها زخم
 در حیرتم که هست کجا جای پای تو
 آینه بر جمال تو گشتند مهر و ماه
 که این‌سان منورند ز نور و ضیای تو
 یک جلوه بر دلم کن و دل را صفا ببخش
 ای آنکه یافت مروه صفا از صفای تو
 گر عمر من کفاف دهد تا به روز وصل
 در حیرتم که هدیه چه ریزم به پای تو
 دستم تهی و نیست مرا آه در بساط
 شرمندهام چه پیشکش آرم برای تو
 یعقوب‌وار دیده شد از دوریت سپید
 ای صدهزار یوسف مصری فدای تو
 دانم یقین بنای ستم واژگون شود
 بر بام معدلت چو برآید لوای تو
 مولا بخوان تو آیه امن یجیب را
 زیرا که می‌رسد به اجابت دعای تو
 اول بیا مدینه و بنما که در کجاست
 گم گشته قبر مادر درد آشنای تو
 برگوی مادرم دگر از درد و غم منال
 کامد طبیب و بر کف دارد دوی تو
 برخیز تا حضور تو پرسم چرا عدو
 سیلی زده به عارض ایزد نمای تو
 جرمت مگر چه بود که بشکست پهلویت
 از ضرب پای، دشمن دور از خدای تو

من مہدیم کہ ہست ہنوزم بہ گوش جان
در پشت در بہ نالہ چو بر شد صدای تو
من قتل محسن تو ز خاطر نبردهام
گریم بہ یاد کودک سیمین لقای تو
از موج غم بہ ساحل امید می‌رسد
«شاهد» کہ ساکن است بہ فلک ولای تو

مایۂ امید

محسن «حافظی» تہران

گر قسمتم شود کہ بینم لقای تو
جان را کنم ز شوق فراوان فدای تو
ای مصلح جہان ز چہ در پشت پردہای
کن روی خود عیان کہ بینم لقای تو
ای ماہ آسمان ولایت ز دوریت
گرید چو ابر عاشق درد آشنای تو
مُردم بہ انتظار تو ای مایۂ امید
بازاً کہ تا نثار کنم جان بہ پای تو
از ریزہ‌خوار خوان عطایت می‌پوش رخ
کو راست، دیدہ بر در دولت سرای تو
در دل مراست داغ فراق تو لالہ سان
بر سر نباشدم بہ خدا جز ہوای تو
چشم امید من بہ در خانۂ شماست
از درگہت کجا رود ای شہ، گدای تو

در صبحگاه نیمه شعبان به امر حق
تابنده گشت، روی محمد نمای تو
از «حافظی» قبول کن این استغاثه را
کو می‌زند همیشه در التجای تو

اشک آتشین

محسن «حافظی»

از فراق ای فروغ جان سراپا سوختم
رفت از دستم عنان صبر و یکجا، سوختم
ای سر و جانم فدای لحظه دیدار تو
تا نهادم در مسیر عشق تو پا، سوختم
گرچه هر شب ز اختر اشکم فروغی دیده شد
لیک از هجر رخت ای ماه‌سیما، سوختم
منکه بودم گرد خورشید رخت چون ذره‌ای
از شرار جلوه‌ات پروانه آسا، سوختم
تا زقطره قطره اشک دیده، دریا ساختم
در کف موج این بحر گهرزا، سوختم
سوخت مجنون در دیار لیلی و دردا، که من
در کویر تفته‌ای، تنهای تنها سوختم
شمع، گر با سوختن، پروانه را تعلیم داد
از کلامش درس عشق آموختم، تا سوختم
ای امیر منتظر، در رهگذار انتظار
روز و شب در آتش هجران، سراپا سوختم

ای نهان از دیدگان، گاهی نگاهی کن ز مهر
کز فراق رویت، ای ماه دل آرا سوختم
ای هزاران بار، جان من فدایت، بین که من
تا کنم یک دم، جمالت را تماشا سوختم
بیت زیبایی ز «رنجی» آورم، در این غزل
زانکه همچون او، من افتاده از پا سوختم
«سوختم، اما نبودم شمع سان یکجا مقیم»
«چون چراغ کاروان، هر شب به صد جا سوختم»^(۱)
«حافظی» زد آتش عشقش، به جان من شرر
گاه در پنهان و گاهی آشکارا، سوختم

شبستان شهود

زکریا اخلاقی

به تماشای طلوع تو، جهان چشم به راه
به امید قدمت، کون و مکان چشم به راه
به تماشای تو، ای نور دل هستی، هست
آسمان کاهکشان کاهکشان چشم به راه
رخ زیبای ترا، یاسمن آینه به دست
قد رعنای تو را سرو روان چشم به راه
در شبستان شهود، اشک فشان دوخته‌اند
همه شب تا به سحر خلوتیان چشم به راه
دیدمش فرش، از ابریشم خون می‌گسترده
در سراپرده چشمان خود آن چشم به راه

نازنینا نفسی، اسب تجلی زین کن
که زمین گوش به زنگ است و زمان چشم به راه
آفتابا دمی از ابر برون آ که بود
بی تو منظومهٔ امکان، نگران چشم به راه

گوهر اشک

جواد جهان آرایی (کاشان)

تا بیایی منم ای دوست تو را چشم به راه
به امید گل رویت همه جا چشم به راه
بیش از این ای گل گلزار محبت مگذار
عاشقان سر کویت همه را چشم به راه
ای نسیم سحری تا ز تو جانی گیرند
گل جدا، لاله جدا، سبزه جدا چشم به راه
تا نثار قدمت گوهر اشک افشاند
مانده نرگس به گلستان وفا چشم به راه
ای فدای قدم پاک تو باز آی که خضر
تشنه لب مانده بر آب بقا چشم به راه
کعبه با شوق و شعف دیده به راهت دارد
مروه بس دل نگرانست و صفا چشم به راه
چشمهٔ چشم من از هجر تو دیگر جوشید
بیش از اینم نگذاری همه جا چشم به راه
روی بنمای که خورشید «جهان آرا» هست
بهر دیدار تو ای مه به خدا چشم به راه

گفتگوی فراق

عباس «خوش عمل» کاشانی

عمری به آرزوی وصال تو سوختیم
با یاد آفتاب جمال تو، سوختیم
ما را اگرچه چشم تماشا نداده اند
ای غایب از نظر! به خیال تو سوختیم
این شام هجر! کی سپری می‌شود؟ که ما
در آرزوی صبح وصال تو سوختیم
ما را چو مرغکان، هوس آب و دانه نیست
اما ز حسرت لب و خال تو سوختیم
چندی به گفتگوی فراق تو، ساختیم
عمری به آرزوی وصال تو سوختیم

غم هجر

مرحوم عبدالعلی «نگارنده» (مشهد)

جمال خویش ز اهل نظر دریغ مدار
عطای خود ز گدایان در دریغ مدار
نوازش از ره مهر و وفا که در خور توست
ز مرغ خسته و بی‌بال و پر دریغ مدار

اگر ز بوسه دریغ آیدت کنون از شرم
چو افکنیم به پای تو سر دریغ مدار
فتاده است به دریای خون، دل از غم هجر
بیا ز یاری این غوطه ور دریغ مدار
گاهی به یاد منت در خیال می‌گذرد
ز التفات به آن رهگذر دریغ مدار
چو مرغ زار، «نگارنده» در دل شبها
ز ناله‌ای که بود با اثر دریغ مدار

خورشید نگاه

سید مهدی حسینی (قم)

از نگاه تو اگر آینه سرشار شود
بخت خوابیده او یکسره بیدار شود
خانه بر دوش تو از باد صبا خواهد شد
آنکه در حلقه زلف تو گرفتار شود
عطر حیرت ز سراپای تنش می‌ریزد
از نگاه تو اگر آینه سرشار شود
روشنی می‌برد از برکه چشم تو سحر
صبح در آینه چشم تو بیدار شود
سهم من از غزل عشق تو بسیار کم است
بسیار اندک من، کاش که بسیار شود
شب به اندازه تنهایی من، دلگیر است
کاش خورشید نگاه تو، پدیدار شود

شب فراق

حسین اخوان «تائب» (کاشان)

شبهای هجر، تیره کنم، روی ماه را
از سینه، بس روانه کنم، دود آه را
مهر آفرین، نقاب، ز رخسار، بر فکن
بگذار، تا نظر کنم، این قرص ماه را
چشم شب فراق تو یک دم بخواب رفت
بر ما کرم نما و ببخش، این گناه را
گر مژده ظهور تو را، آورد نسیم
روبم به جاروی مژه، خاشاک راه را
حُرمت بدار، موی سپیدم، که چرخ پیر
خواهد کند، تلافی بخت سیاه را
روزی به باغ، جلوه کن، ای سرو خوش خرام
تا افکند به پای تو نرگس، کلاه را
ای نازنین، قسم به غزالان شوخ چشم
یاد تو برده است، ز «تائب» رفاه را

سرو ناز

محمود شریفی «کمیل» (کاشان)

یابن طاها ای گل گلدشت راز
یابن طاها ای نسیم زلف تو
ای سراپا نور، ای ماه حجاز
دلپذیر و دلفریب و دلنواز

یابن طاهها قبله امید من
 یابن طاهها از فراق روی تو
 از سر شب تا سحر گویم به شمع
 بر ظهورت کعبه می خواند دعا
 ای دوای دردها این روزها
 پشت در آن روز زهرا برده بود
 می برم بر طاق ابرویت نماز
 قسمت ما گشته اشک و سوز و ساز
 شرح هجران تو با سوز و گداز
 ای به گلدشت عبادت سرو ناز
 مادرت بنشسته می خواند نماز
 سوی تو در شعله ها دست نیاز
 بر «کمیل» خسته دل کن یک نظر
 تا شود از فیض رویت سرفراز

محکمه عدل

مرحوم شیخ علی «مشکواة» کاشمیری

مه پنهان شده در ابر، عیان خواهد شد
 روشن از نور رخس، جمله جهان خواهد شد
 گلشن شرع نبی را که خزان کرده فلک
 باز از لطف خدا، رشک جنان خواهد شد
 حالیا خرمی گلشن اعدا منگر
 عاقبت از دم شمشیر، خزان خواهد شد
 به طریقی که پر از ظلم شده روی زمین
 صفحه ارض، پر از عدل و امان خواهد شد
 مسجد کوفه شود «محکمه عدل خدا»
 بی تقیه همه احکام، بیان خواهد شد
 آنچه از آتیه فرمود نبی با سلمان
 منتظر باش که البته چنان خواهد شد

برخی از آنچه علی کرد بیان گشته عیان
آنچه باقی است از آن جمله همان خواهد شد
گر رساند خبرش باد به قبر «مشکوة»
در لحد پیکر وی رقص کنان خواهد شد

کهکشان عدالت

محمود سنجری

نه من که پیش نگاهت، جهان به خاک افتد
زمین به سجده درآید، زمان به خاک افتد
شب ظهور تو، ای آخرین ستارهٔ عدل
به پایبوس تو، هفت آسمان به خاک افتد
به ذوالفقار عدالت نمای تو، سوگند
که ظلم، در قدم راستان به خاک افتد
تو بیکرانهٔ عدلی و در مقابل تو
درفش ظلم، کران تا کران به خاک افتد
تو ناگهان تری از ناگهان و در قدمت
هزار حادثهٔ ناگهان به خاک افتد
تو کهکشان عدالت، فروغ ایجاد
که با اشاره تو کهکشان به خاک افتد
بر آستان تو سر می‌نهم، ای موعود
که مهر و ماه بر این آستان به خاک افتد
بگو به قوم، به نام و نشان چه می‌نازند
که پیش نام تو، نام و نشان به خاک افتد

ستاره موعود

مرحوم محمد «وارسته» کاشانی

همیشه کاخ ستم مستقر نخواهد ماند
به باز جور و جفا بال و پر نخواهد ماند
مدام گردش ایام و دور چرخ کبود
به کام خسرو زرین کمر نخواهد ماند
بهار آید و سامان به گلستان بخشد
همیشه باد صبا در بدر نخواهد ماند
سپیده چون ز افق شد پدید دانستم
که شام منتظران بی سحر نخواهد ماند
طلوع می کند آخر ستاره موعود
امید خسته دلان در سفر نخواهد ماند
شکوفه سر زند از نخل آرزو آخر
نهال منتظران بی ثمر نخواهد ماند
ز مقدم گل نرگس جهان شود خرم
ز خار جور به عالم اثر نخواهد ماند
شود به تارک ما سایبان فرشته خیر
نگین جم به کف دیو شر نخواهد ماند
شوند مردم «وارسته» آنچنان آزاد
که هیچ سگه گرفتار زر نخواهد ماند

غائب از نظر

مرحوم سیدحسن میرجهانی «حیران»

یاد رخس به روضه رضوان نمی‌دهم
خاک رهش به ملک سلیمان نمی‌دهم
دُر ولایتی که نهفتم از او به دل
تابنده گوهریست من ارزان نمی‌دهم
در عاریت‌سرای جهان جان عاریت
جز در نثار حضرت جانان نمی‌دهم
یک جلوه‌ای ز نور جمال عزیزشان
با صد هزار یوسف کنعان نمی‌دهم
دست طلب ز دامنشان بر نمی‌کشم
دل را به غیر عترت و قرآن نمی‌دهم
یک قطره از سرشک که ریزم به یادشان
آن قطره را به گوهر غلطان نمی‌دهم
آب ولایتی که گِلَم ز آن سرشته شد
یک قطره‌اش به چشمه حیوان نمی‌دهم
شد مهرشان ز روز ازل پای‌بند دل
آنسان که نقش شد خبر از آن نمی‌دهم
آل علی است جان جهان و جهان جان
بی‌مهرشان به قابض جان، جان نمی‌دهم
امروز هر کسی به بتی سرسپرده است
من سر به غیر قبله ایمان نمی‌دهم

با کس مرا به غیر ده و چار کار نیست
دل را به رهرو ره شیطان نمی‌دهم
ای غائب از نظر، نظری کن به حال من
جز سر به پای تو، من «حیران» نمی‌دهم

منجی عالم

محمود صادقی «وفا» (قم)

از طلعت زیبای تو گر پرده بر افتد
ماه از نظر مردم صاحب نظر افتد
گر پیش رُخت گل بزند لاف نکویی
از شاخه به یک جنبش باد سحر افتد
در باده عشق تو ندانم چه اثرهاست
کز خویش هر آن کس که خورد بی‌خبر افتد
با گام هوس هرکه ره عشق تو پیمود
با هر قدمی مرحله‌ای دورتر افتد
ای حجت ثانی عشر، ای مهر جهانتاب
از طلعت زیبای تو کی پرده بر افتد
گر دیدن روی تو به مرگ است میسر
با شوق دهم جان که به رویت نظر افتد
از فخر زخم طعنه بر افلاک چو گردی
از رهگذرت بر من بی‌پا و سر افتد

ای منجی عالم ستم و جور شد از حد
بازاً که ز دست متعدی سپر افتد
گر قوت دل منتظران خون جگر شد
غم نیست چو وصل تو به خون جگر افتد
ای منتقم خون شهیدان ره حق
مپسند که خونهای مقدس هدر افتد
گویند دعای سحری راست اثرها
لطفی که دعاهای «وفا» کارگر افتد

کاروان دل

عباس «حداد» کاشانی

مرغ دلم که راه نجات از قفس نداشت
در تنگنای سینه مجال نفس نداشت
پروا نداشت از غم، پروانه دلم
غیر از هوای گلشن رویت هوس نداشت
می خواستم همیشه زیارت کنم تو را
چشمم به پای بوسی تو دسترس نداشت
بودیم در قفای تو با کاروان دل
غافل از آنکه قافله دل جرس نداشت
رفتیم در دیار محبت برهنه پای
گل داشت این دیار، ولی خار و خس نداشت

ای دادخواه اگر تو نبودی میان خلق
فریاد ما به غیر تو فریادرس نداشت
هم ما شنیده‌ایم و هم از دیده دیده‌ایم
هرگز هما هوای شکار مگس نداشت
امّا تو آرزوی منی ای امید من
«حدّاد» جز تو دیده حسرت به کس نداشت

شرط نخست عشق

محمود شریفی «کمیل» (کاشان)

صحن دلم، از شوق تو آیینه‌کاری است
بازاً که، زخم دوریت بر سینه کاری است
ای مهربان‌تر از نسیم صبح رویش
در وسعت سبز نگاهت، مهر جاری است
چشمان تو، تفسیر آیات شکفتن
دستان تو شعر بلند پایداری است
بی‌تو گذشت لحظه‌ها سنگین و سرد است
در انتظارت کار دل ساعت شماری است
از بس فرییش داده‌ام با صبر و امید
دل با من امشب بر سر ناسازگاری است
داغ هزاران بوسه روئیده است بردار
شرط نخست عشقبازی سربداری است

رهگذار وصال

محسن «حافظی»

بیا که بی تو دل خسته را قراری نیست
مرا به غیر تو ای شهریار یاری نیست
منم گدای سر کویت ای که در عالم
به ملک عشق کسی جز تو شهریار یاری نیست
دل ز داغ فراق چو جام لاله بود
در این چمن چو من خسته داغداری نیست
به انتظار تو مُردم به رهگذار وصال
بیا که هیچ مرا تاب انتظاری نیست
ز پا نشسته‌ام از درد هجر و می‌دانم
به دشت خاطره همچون تو شهسواری نیست
فدای سرو قدت جان ما که در گیتی
میان صحن چمن چون تو گلعداری نیست
قرار بخش دل «حافظی» بیا که دگر
به عرش سینه دل خسته را قراری نیست

اسیر عشق

«صافی»

در آن دلی که هوای تو نیست آن دل نیست
هر آن سری که فدای تو نیست قابل نیست

برای سجده کوی تو آمدم به وجود
 وگرنه حاجت دیگر مرا از این گل نیست
 زمام مملکتی را که میر عشق گرفت
 دگر به خاک چنین ملک جای عاقل نیست
 حدیث روی تو را دوش با صبا گفتم
 بگفت صورت یوسف تو را مقابل نیست
 ببین که شهرت حسنت تمام عالم را
 به غیر صحبت عشق تو در سلاسل نیست
 تمام ساکن کوی تویم و مایل تو
 در این دیار نباشد کسی که مایل نیست
 هرآنکه سائل این درگه است نیست گدای
 گداست آنکه به درگاه دوست سائل نیست
 اسیر عشق مسلم ز خویش بی خبر است
 کسی که داشت خبر او به عشق کامل نیست
 خموش «صافی» و بیهوده خویش رنجه مساز
 کزین فسانه و افسون مراد حاصل نیست

مرز اجابت

سید محمد خسرو نژاد «خسرو» (مشهد)

چرا ز دوست پیامی برای ما نرسد
 به گوش او مگر این ناله‌های ما نرسد
 به روی غیر ببستم در سراچه دل
 چرا شبی ز در آن آشنای ما نرسد

درون کشتی‌ام و این محیط طوفانی است
خدای من ز چه رو ناخدای ما نرسد
بیا که داروی دل‌های داغدار تویی
کسی به درد دل بی‌دوای ما نرسد
تویی که می‌شنوی آه و ناله‌ما را
به گوش مردم دنیا صدای ما نرسد
به جان بلای تو را می‌خرم به عشق قسم
کسی به مرز محبت به پای ما نرسد
تو را طلب ز خدا می‌کنم، نمی‌دانم
چرا به مرز اجابت دعای ما نرسد
خوراک ما که غم دیگران بود «خسرو»
نبوده روز و شبی کز برای ما نرسد

کویر تشنه

غلامرضا سازگار «میثم»

نشسته‌ام سر ره تا که یار باز آید
خزان شدم که دوباره بهار باز آید
ستاره‌های شب تیرگی نگوید آرند
که ماه مردم چشم‌انتظار باز آید
به لاله‌های به خون شسته، می‌خورم سوگند
که باغبان سوی این لاله‌زار باز آید
کویر تشنه، شد این بوستان و منتظر است
که ابر رحمت پروردگار باز آید

چو نخل خشک، گرفتم هزار دست دعا
 کز آن بهار مرا برگ و بار باز آید
 به اشک مخفی شب زنده‌دارها سوگند
 که صبح خیزد و آن روزگار باز آید
 بسان سایه، شدم گوشه‌گیر و منتظر
 که آفتاب من از کوهسار باز آید
 ز خون دل، همه شب دیده را نگار کنم
 مگر به خانه خود آن نگار باز آید
 قرار، داده‌ام از دست و می‌دهم جان هم
 اگر قرار دل بی‌قرار باز آید
 از آن، نباختم جان ز دوریش که مباد
 به زحمت افتد و سوی مزار باز آید
 ز اشک، چشمه چشمم از آن سبب خشکید
 که خون به دامن این جویبار باز آید
 به سوی کلبه یعقوب، مژده بر «میثم»
 که روشنایی آن چشم تار باز آید

دولت یار

محسن «حافظی»

شمع فانوس محبت، چهر دلداری است و بس
 ملک جان را حکمفرما، دولت یار است و بس
 از رواق منظر چشمم، به کوی انتظار
 در فراقش آتشین اشکم، به رخسار است و بس

گر عیان ماه دل افروزم، شود از برج نور
چهره او روشنی بخش شب تار است و بس
روزگار تیره روزان است، از شب تیره‌تر
ز آنکه در اقبالشان، بخت نگون سار است و بس
آنکه در گلزار گیتی، عطر افشانی کند
گلبن خوش رنگ و بوی صحن گلزار است و بس
همچو مرغ بال و پر بسته، به عشق روی او
عاشق زارش به بند غم گرفتار است و بس
می‌رباید دل ز کف آن دلبر جانانام
«حافظی» در ساحت جان عشق دلدار است و بس

مشعل عشق و محبت

فضل الله صلواتی «طوفان» (اصفهان)

روزگار غم سرآید، قلب عالم شاد گردد
آدمی از قید ارباب ستم آزاد گردد
طوطی شیرین زبان که اندر قفس بشکسته بالش
پر زند آزاد گردد، همدم شمشاد گردد
سالها در انتظار و ماهها در هجر دلبر
غم مخور از سردی دی عاقبت مرداد گردد
نالهای دردمندان می‌شود خاموش آری
خانه دل‌های ویران بی‌گمان آباد گردد
رخت بر بندد فساد و جهل و مکر و خودپرستی
محو باطل می‌شود آن روز کز حق یاد گردد

حجت غائب، امام عصر، مهدی، حی قائم
 رهبر انسان شود، مصداق عدل و داد گردد
 کاخهای ظلم را ویران کند با نیروی عدل
 خانهٔ آزاد مردیها ز نو بنیاد گردد
 مشعل عشق و محبت را به گیتی بر فروزد
 خرمن جان ستمگر آن زمان بر باد گردد
 پرچم حق و عدالت را به عالم بر فرازد
 سرنگون از قدرت او رایت بیداد گردد
 حق به مسند می‌نشیند می‌شود نابود باطل
 زیر و رو بنیان ظلم و جور و استبداد گردد
 دردمندان را طیب و بینوایان را نوا او
 خاطر افسردگان از مقدم او شاد گردد
 تا به کی «طوفان» ز هجران مه شیرین شمائل
 شیفته در بیستون و واله چون فرهاد گردد

گل امید

محمود شریفی «کمیل» (کاشان)

آن دم که در پهنای شب مهتاب روید
 در چشم مهر عالم آرا، خواب روید
 من بودم و رؤیای جانسوز جدایی
 از دوریت در دیده، اشک ناب روید
 گل نغمه سرکن ای هزار، آوای شادی
 در لاله‌گون جام دلم، خوناب روید

تا زلف مشکین بوی تو، تاپیدن آموخت
شوق و شعف در سینه بی‌تاب روید
سیمای سوری فام تو، تا جلوه گر شد
بذر تحیر، در دل سیماب روید
بازاً که از فیض دعای صبحگاهی
آخر گل امید در محراب روید

چشم عطا

مرحوم میرزا علی اکبر نوغانی «فقیر» (مشهد)

امروز خانه دل نور و ضیا ندارد
جایی که دوست نبود، آنجا صفا ندارد
شهریست پر ز آشوب کاشانه‌ای لگدکوب
آن دل که از تغافل شوق لقا ندارد
رندان به کشور دل هر جا گرفته منزل
و آن میر صدر محفل در خانه جا ندارد
شهباز پر شکسته، افتاده زار و خسته
از دست ظلم صیاد یکدم رها ندارد
و آن سرو باغ و بستان، مرغ هزار دستان
یک سو نشسته خاموش شور و نوا ندارد
یوسف که پیش حسنش خوبان بها ندارند
از کید و مکر اخوان قدر و بها ندارد
پیمانها نهادیم پیمان ز دست دادیم
در حیرتی فتادیم کان منتهی ندارد

ای شاه خوب رویان وی قبله نکویان
دریاب عاجزی را کو دست و پا ندارد
از ما خطا و لغزش، از توست عفو و بخشش
سلطان به زیر دستان جز این روا ندارد
تیر دعای ما را جز لطف تو هدف نیست
لطفی کنی اگر تو پیکان خطا ندارد
شاهها «فقیر» کویت، سوزد در آرزویت
جز دیده‌ای به رویت چشم عطا ندارد

میقات عشق

عباس «حداد» کاشانی

شها تو صاحب دیهیم و افسر و کلهی
خوش است گر به گدایان خود کنی نگهی
به جود، لایتناهی، منیر خورشیدی
که ذره پروری از مهر و نور بخش مهی
گناه من چو به میزان عدل و داد برند
به غیر عشق تو دیگر نباشدم گنهی
به خاک کوی تو بایست سر سپرد ای دوست
که کعبه دل و میقات عشق و قبله گهی
گدای ملک تو خاقان چین و قیصر روم
که تو به کشور هستی بزرگ پادشهی
خدنگ غمزه به سویم گر افکنی جانا
به ناز شصت تو برتن نمی‌کنم زرهی

ز پشت پرده غیبت برون خرام هنوز
به زیر ابر نهان همچو ماه چاردهی
شده است عقده دل تاب طُرهات که هنوز
ز کار دل نتواند گشود کس گرهی
قدم زنیم در این ره به شرط راست روی
که غیر چاه زنخدان یار نیست چهی
تو شاه کشور عشقی و یوسف حسنی
که احتیاج نداری به همت سپهی
بگو به عاشق افسرده تا به کی «حداد»
اسیر فتنه و جادوی چشم دل سپهی

گل بی خار

حسن صفوی «قیصر»

ای به جلوه برتر از گوهر، چراغ کیستی
گل بهار عارضت رنگین، ز باغ کیستی
من که در هفت آسمانم یک ستاره نیستم، تو
ای سپهر روشنائی، چلچراغ کیستی
کام دل حاصل نشد ما را به دور روزگار
شهادت ناب زندگانی، در ایام کیستی
کس ندارد با فراق خاطر آسوده‌ای
آخر ای فارغ ز غم، شاد از فراغ کیستی

جز گل روی تو مهدی جان گلی بی‌خار نیست
ای گل بی‌خار ما از باغ و راغ کیستی
مانده «قیصر» با غمت در گوشه غربت غریب
ای غمت آرام جان دیگر سراغ کیستی

نسیم عشق

محمدعلی «صاعد» اصفهانی

بهشتی روی ما از گلستان رخ نقاب افکن
دهان باغبان و شب‌نم و گل را پر آب افکن
خمار انتظار مقدمت ما را فکند از پا
به ساغر با نگاهی باده‌نوشان را شراب افکن
بود کم فرصت ما تا رسد نوبت به ما ساقی
به جام باده دیدار معجون شتاب افکن
به بزم عام خود باری صلا ده عاشقانت را
گریو شور و شادی در نهاد شیخ و شاب افکن
گره از طره بگشا تا جهان را نافه پر سازد
نسیم عشق را هم‌ره، شمیم مشک ناب افکن
به خاک ذلت افتد تا ستمگر هر کجا باشد
خدا را ذوالفقار حیدری در پیچ و تاب افکن
دم سرو خزان افسرد نخل دین حق بازآ
بهار ما، طراوت را به باغ بوتراب افکن
ز بیم دشمنانت قلب یاران تا به کی لرزد
بیا زین پس به جان دشمنانت اضطراب افکن

سیه شد زندگی از ابر ظلمت بر خدا جویان
بیا از + پهر طرحی نو در این دیر خراب افکن
بنالد تا به کی «صاعد» تو خود دانی چه می‌خواهد
ز راه لطف کارش با دعای مستجاب افکن

ابر رحمت

محسن «حافظی»

عاقبت آن جان جانان می‌رسد	بر تن بی‌روح ما جان می‌رسد
ابر رحمت، بحر احسان و کرم	نا خدای فُلك رحمان می‌رسد
در پی اجرای قانون خدای	مجری احکام قرآن می‌رسد
گر جهان شد منتظر یعقوب وار	یوسف مصری به کنعان می‌رسد
غم مخور ای دردمند مستمند	آن طبیب دردمندان می‌رسد
تا کند از ریشه نخل ظلم را	با سلاح عدل و ایمان می‌رسد
طالب خون شهید کربلا	در صف پیکار عدوان می‌رسد
سینهٔ مجروح زهرا را ز مهر	تا نهد مرهم شتابان می‌رسد

«حافظی» از آسمان عشق و نور

ماه تابان، مهر رخشان می‌رسد

شهر پر آینه

قیصر امین پور

صبح بی‌تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد
بی‌تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشقبازی
 عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد
 جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما
 خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد
 خواستم از رنجش دوری بگویم یادم آمد
 عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد
 روی آنم نیست تا در آرزو دستی بر آرم
 ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد
 ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید
 آنکه در دستش کلید شهر پرآینه دارد

ظلمت آباد

«صحبت» لاری

شب آهی که از بی گناهی برآید	زهر ذره دود سیاهی برآید
نشینم در این ظلمت آباد تا کی	به بامی برآیم که ماهی برآید
ستم دیدگان را که بخشد تسلی	مگر شاهی از شاهراهی برآید
کنم ناله زنجیر و ش تا زمانی	که دستم به زنجیر شاهی برآید

گدا رفت «صحبت» از آن کوی و آمد
 چو شاهی که با دستگاهی برآید

رهنمای عشق

مرحوم عبدالعلی «نگارنده» (مشهد)

دستم اگر به دامن آن شاه می رسید
 پایم به عرش از شرف و جاه می رسید

دیگر مرا نیاز به گفتن نبود اگر
آن کس که هست، از دلم آگاه می‌رسید
ای کاش آن لطیف‌تر از بوی گل شبی
آهسته با نسیم سحرگاه می‌رسید
راه امید بسته مگر اینکه باز دوست
چون میهمان سرزده از راه می‌رسید
می‌شد ز روشنی، شب تاریک من چو روز
گر بر فراز کلبه‌ام آن ماه می‌رسید
بود از شرار عشق دل ما نمونه‌ای
آتش اگر به خرمنی از گاه می‌رسید
آن رهنمای عشق «نگارنده» گر نبود
کی عقل ما به سیر الی‌الله می‌رسید

هجرنامه

«سپیده» کاشانی

ز کعبه عزم سفر کن، به این دیار بیا
چو عطر غنچه نهان تا کی؟ آشکار، بیا
حریم دامن نرجس شد از تو رشک بهار
گل شکفته گلزار روزگار، بیا
تویی تو نور محمد ﷺ تو جلوهای ز علی
تو سیف منتقمی، عدل پایدار، بیا
ز اشک و خون دل این خانه شستشو دادیم
بیا به مشهد عشاق بیقرار، بیا

زمان، گذرگه پژواک نام نامی توست
 زمین ز رای تو گیرد مگر قرار بیا
 میان شعله غم سوخت هجرنامه ما
 بیا که گویمت آن رنج بی‌شمار، بیا
 زلال چشمه تویی، روح سبزه، لطف بهار
 بیا که با تو شود فصلها، بهار بیا
 برای آنکه نشانی تو ای مبشر نور
 درخت خشک عدالت به برگ و بار، بیا
 برای آمدنت، گرچه زود هم دیرست!
 شتاب کن که بر آری ز شب دمار، بیا
 بیا که دشت شقایق به داغ، آذین گشت
 تو ای تسلی صحرای سوگوار، بیا
 حریق فاجعه، گلهای عشق می‌سوزد
 فرو نشان به قدوم خود این شرار، بیا
 بتاب از پس دندانهای قصر سحر
 بزن حجاب به یکسو، سپیده‌وار، بیا
 نگاه منتظرانت فسرد و می‌ترسم
 که پژمرد همه گلهای انتظار، بیا
 زدند خیمه سپاه تو بر صحاری عشق
 برای یاری شیران شب شکار، بیا
 ز شعله پر پروانه‌ها چراغان شد
 زمین شب زده، ای مهر ماندگار، بیا
 فشانده‌ایم، به راهت بسی شکوفه خون
 به کربلای غریبان این دیار، بیا

تویی تو، وارث خون حسین ای گل نورا!
قسم به کشته غربت، مسیح‌وار، بیا
نشسته دیده درماندگان دهر، به راه
همای ساحل دریای انتظار، بیا
به انتظار تو تا کی، طلایه‌دار بهار؟
تو ای قرار به دل‌های بیقرار، بیا
خوش آن زمان که تو باشی خطیب جمعه ما
خوش آن زمان که تو شویی ز دل غبار، بیا
امید آنکه بیایی و در قدم قدمت
«سپیده» اشک و گل و جان کند نثار، بیا
دل ز هجر تو ویرانه شد، ز پرده بتاب
چو مه ببخش به ویرانه اعتبار، بیا
قسم به عصمت کوثر، هلا طلیعه صبح
قسم به سوختگان امیدوار، بیا
قسم به اشک یتیمان بیا، بیا مهدی
قسم به حسرت دل‌های داغدار، بیا

مبشران ظهور

محمود شاهرخی «جذبه»

شکفت غنچه و بنشست گل به بار، بیا
دمید لاله و سوری زهر کنار، بیا
بهار آمد و شکفت باغ خاطر ما
تو ای روان سحر، روح نوبهار، بیا

مگر چه مایه بود صبر، عاشقان تو را؟
 ز حد گذشت دگر رنج انتظار، بیا
 ز هر کرانه شقایق، دمیده از دل خاک
 پی تسلی دل‌های داغدار، بیا
 ز منجنیق فلک، سنگ فتنه می‌بارد
 مباد آنکه فرو ریزد این حصار، بیا
 یکی به مجمع رندان پاکباز نگر
 دمی به حلقهٔ مردان طرفه کار، بیا
 به سوی غاشیه داران، مسیر عشق ببین
 به کوی نادره کاران روزگار، بیا
 چه نقشها که نبستند بر صحیفهٔ دهر
 ز خونشان شده روی شفق نگار، بیا
 طلایه‌دار تو اند این مبشران ظهور
 به پاس خاطر این قوم حق‌گذار، بیا
 در این کویر که سوزان بود روان سراب
 تو ای سحاب کرم! ابر فیض بار، بیا
 ز دست برد مرا شور عشق و «جذبه» شوق
 قرار خاطر محزون بیقرار، بیا

گل نرگس

محمدرضا سهرابی نژاد

روزی که جدا کند طلا و مس را از شوق غنی کند دل مفلس را
 ای کاش که زنده بودم و می‌دیدم شمشیر عدالت گل نرگس را

قفس تن

غلامرضا سازگار «میثم»

سوختم ز آتش هجران تو ای یار، بیا
تا نگشته است مرا طعنه اغیار، بیا
من همه عمر تو را جستم و نیافته‌ام
تو عنایت کن و یک لحظه به دیدار، بیا
من که از کوی طبیبم نگرفتم خبری
تو که دانی چه گذشته است به بیمار، بیا
جان به تنگ آمده بس در قفس تن جانا
بهر آزادی این مرغ گرفتار، بیا
همه جا گشتم و دستم به وصالت نرسید
تو بنه پای به چشم من و یک بار، بیا
یوسف فاطمه، عالم همه مشتاق تو اند
رخ بر افروز دمی بر سر بازار، بیا
با وجودی که همه محو تماشای تو اند
لحظه‌ای را به تماشای من زار، بیا
چه شود جلوه دهی خانه تاریک مرا
روز من شب شده اینک به شب تار، بیا
خواب را راه ندادم به حرمخانه چشم
ز انتظارم مکش ای دولت بیدار، بیا
در فراق نه همین سوختم از اول عمر
تا دم مرگ همین است مرا کار، بیا
سخن آخر «میثم» سخن اول اوست
سوختم ز آتش هجران تو ای یار، بیا

سرشک شوق

محمدعلی مجاهدی «پروانه» (قم)

ستاره باز به دامان شب دوید، بیا
 سرشک شوق ز چشمان شب چکید، بیا
 فروغ نقره‌ای مه به گرد خیمهٔ شب
 کشید هاله‌ای از پرتو امید، بیا
 نیامدی که شفق دامنی پر از خون داشت
 کنون که دست فلق جیب شب درید، بیا
 ستارهٔ سحری کور سو زنان از دور
 گشود پنجرهٔ صبح و آرمید، بیا
 عروس چرخ، حریر فروغ خود برچید
 افق دوباره بساط سپیده چید، بیا
 بیا که قافلهٔ شب از این دیار گذشت
 سپیده سر زد و مهر از افق دمید، بیا
 نیامدی که دل من حدیث شب می‌گفت
 کنون که قصه به پایان خود رسید، بیا
 به رغم فتنهٔ بیدار و بخت خواب آلود
 تو را به خواب توان دید و سیر دید، بیا
 بیا که گوش دل من به کوچه کوچهٔ شوق
 صدای پای تو را بارها شنید، بیا
 بیا که سیر غزالان دشت خاطره‌ها
 هزار شور غزل در من آفرید، بیا
 بیا بیا که دل بیقرار «پروانه»
 به شوق روی تو از دیده سرکشید، بیا

دولت عدل

محسن «حافظی» تهران

ای مهین خسرو بخشنده بیا
ای سرافراز که از احسانت
ای فنا از دم تیغ تو ستم
ای که پیش مه روی تو خجل
ای که گردد زدم عیسویت
ای به بحر کرم و بخشش و جود
وی دو گیتی به درت بنده، بیا
عالمی آمده شرمنده، بیا
دولت عدل تو پاینده، بیا
گشت خورشید درخشنده، بیا
صد مسیحا نفسی زنده، بیا
بهترین گوهر ارزنده، بیا

ای پناه همه شد «حافظیت»

بر تو یک عمر پناهنده، بیا

حدیث غم

«سیمین» بهبهانی

ستاره دیده فروبست و آرمید بیا
شراب نور به رگهای شب دوید، بیا
ز بس به دامن شب اشک انتظارم ریخت
گل سپیده شکفت و سحر دمید، بیا
شهاب یاد تو در آسمان خاطر من
پیامی از همه سو خط زر کشید، بیا
ز بس نشستم و با شب حدیث غم گفتم
ز غصه رنگ من و رنگ شب پرید، بیا

به وقت مرگم اگر تازه می‌کنی دیدار
به هوش باش که هنگام آن رسید، بیا
به گامهای کسان می‌برم گمان که تویی
دلَم ز سینه برون شد ز بس طپید، بیا
نیامدی که فلک خوشه خوشه پروین داشت
کنون که دست سحر دانه دانه چید، بیا
امید خاطر «سیمین» دل شکسته تویی
مرا مخواه از این بیش نا امید، بیا

انتظار وصل

محمدجواد «شفق» (مشهد)

ای گوهر ولای تو در جوهرم بیا
تا پرنشسته تیر غمت در پرَم، بیا
آتش گرفتم از تب عشق تو، سوختم
ای کرده سوز هجر تو خاکسترم، بیا
من رو به آستان تو آورده‌ام ز شوق
من انتظار وصل تو را می‌برم، بیا
والفجر ما طلیعة فجر ظهورت
ای لحظه طلوع تو در باورم، بیا
اکنون که خط آتش و خون پیش روی ماست
ای دادخواه خون خدا در برَم، بیا
دامن کشان ز دامنه موج انفجار
ای سایه عنایت حق بر سرم، بیا

وقتی گلوله‌های منور، غروب کرد
ای آرزوی گمشده در سنگرم، بیا
یک عمر میزبان غمت بوده‌ام تو هم
یک شب به میهمانی چشم ترم، بیا

آرزوی وصال

سیدرضا میرجعفری «حامی» (کاشان)

بیا که دیده به خوناب دل نشست، بیا
بلور اشک، به مژگان من شکست، بیا
فروغ شمع جوانی، ز گردباد هوس
فسرده گشت و فرو مُرد و وانشست، بیا
ز سوز هجر تو، ای نوبهار گلشن حُسن
صفای زندگی‌ام، می‌رود ز دست، بیا
بیا که مردم چشمم در آرزوی وصال
در سرای، به بیگانه تو بست، بیا
اگر به دیدن رویت، نثار جان باید
کنون که جان ضعیفم، فراهم است، بیا
به فتح قلّه ایمان، فراز چشمه دل
تو ای سوار سلحشور بی شکست، بیا
به خوان عمر، فرا خوانمت، به ساحت جان
به سفره هرچه و در خانه، هرکه هست، بیا

آتش هجران

غلامحسین فردوس برین شیرازی «فردوس»

بیا که خانه دل بی تو غم سراست، بیا
بیا که درد غمت بی تو بی دواست، بیا
بیا که گلشن رویت نشاط بخش دل است
بیا که بلبل دل بی تو بی نواست، بیا
بیا که دوره حسن و جمال در گذر است
بیا که دُنیی دون سخت بی وفاست، بیا
بیا که قلب من اورنگ حکمرانی توست
بیا که دیده به راه تو سالهاست، بیا
بیا که عمر به سر شد در آرزوی وصال
بیا که آتش هجران به جان ماست، بیا
بیا که دل طلبد بوسه‌ای به قیمت جان
بیا که گر تو رضایی، دلم رضاست، بیا
بیا که در یم عشقت اسیر طوفانم
بیا که جان حزین در کف بلاست، بیا
بیا که خانه دل را کنی بهشت برین
بیا که آمدنت نیک غم زداست، بیا
بیا که نور ز غم شد ز دیده «فردوس»
بیا که نور رخت نور دیده‌هاست، بیا

پور عسکری (عج)

محسن «حافظی»

ای کشتی نجات ستمدیدگان، بیا
وی ساحل امید و یم بیکران، بیا
دارم امید، تا که زیارت کنم تو را
ای پور عسکری، به فدای تو جان، بیا
تا کی نهان به ابر بود، ماه روی تو
از امر کردگار، نما رخ عیان، بیا
چون هادی هدایت خلق جهان تویی
ای هادی هدایت خلق جهان، بیا
هر مستمند خسته دلی، که اوفتد زپای
گوید ز شوق، ای شه کون و مکان، بیا
در باغ حسن، بی گل رویت بهار نیست
گشته بهار زندگی ما خزان، بیا
ای جان فدای نیم نگاهت ز راه لطف
یک دم به چشم «حافظی» خسته جان، بیا

مونس جان

زهرة نارنجی (تنکابن)

یاسمن چهره بیاراست، بیا شور در گل کده بر پاست، بیا

ای دَوای هَمهٔ عَلت‌ها دیده از عشق تو بیناست، بیا
همدمی نیست به گلخانهٔ جان یاد تو همدم دلهاست، بیا
چشم در راه تو ای مونس جان خلق، دل‌خستهٔ دنیاست، بیا
پا به راه تو نهادیم و ز شوق سر به کف عاشق شیدا است، بیا
ای چراغ شب تنهایی دل
بی‌تو هرشب، شب یلداست، بیا

گلبن مراد

جواهری «وجدی»

بیا که نوبت دیدار ما رسید، بیا
در انتظار تو شد دیده‌ام سپید، بیا
به بوی شوق تو ای گلبن مراد، دلم
چو غنچه پیرهن صبر را درید، بیا
به یاد حُسن تو ای آفتاب جان تا صبح
دو چشم منتظر من نیارمید، بیا
به جای اشک ندامت که شرم دارم از آن
مرا ز چشم گنهکار خون چکید، بیا
نه من به ساز تو امروز شورها دارم
که جانم از ازل این نغمه می‌شنید، بیا
امید برق نگاه تو کشت «وجدی» را
شتاب کن به ره ای مایهٔ امید، بیا

کشتی امید

مرحوم «نجیب» کاشانی

ای دیده را فروغ و دلم را صفا، بیا
خاک ره تو، چشم مرا توتیا، بیا
مگذار بی‌نصیب ز دیدار خود مرا
عمری است دیده چشم به راهت بیا، بیا
یعقوب‌وار دیده به راهند مردمان
ای یوسف عزیز به مصر بقا، بیا
نذر تو کرده‌اند دل و دیده، نور خویش
آورده‌اند آیینه‌ها رونما، بیا
بی‌تابیم گسسته عنان، کرده همچو موج
ای کشتی امید مرا ناخدا، بیا
بیمار انتظارم و محروم از وصال
ای درد اشتیاق جهان را دوا، بیا
نومید از اشتیاق مسازم مرو مرو
عمرم ز انتظار سرآمد بیا، بیا
شوقم زیاده گشت ز قرب جوار تو
یاری نما مرا به سوی خویش یا، بیا
صدبار بیش رفته‌ام از خود به یاد تو
از لطف کن تو یک نفسی یاد ما، بیا
نزدیکتر ز من به من و دوری از نظر
ای روشن از فروغ رخت دیده‌ها، بیا

جلوهٔ بهار

هادی «ارفع» کرمانشاهی

بیا که بی تو ندارم دگر قرار، بیا
 بیا که جان به لب آمد، ز انتظار، بیا
 بیا که هجر تو از پا مرا فکند ای دوست
 بیا که بی تو به من گشته کار، زار، بیا
 دلم شکسته و جان خسته خواستی، اکنون
 گذشته کار من و دل دگر ز کار، بیا
 خزان هجر تو تاراج گلشن جان کرد
 خدای را دمی ای جلوهٔ بهار، بیا
 به من وصال تو را، آسمان نمی‌خواهد
 به کوری فلک و چشم روزگار، بیا
 بس است محنت دوری، خدای را زین بیش
 مرا به حسرت و حرمان مکن دچار، بیا
 بیا و بود و نبود مرا بسوز، ولی
 به من بلای جدایی روا مدار، بیا
 به حرف مدعیان، از برم کناره مکن
 بیا، چو شاهد اقبال در کنار، بیا
 اگر به باد رود خاک من، پس از عمری
 هنوز جان به تو باشد امیدوار، بیا
 سپرد جان و دم مرگ می‌سرود «ارفع»
 بیا که بی تو ندارم دگر قرار، بیا

لوای جاء الحق

مرحوم عزیزالله «فراهی» کاشانی

مراست سوی تو دست نیاز، مهدی جان
چو نیست غیر توام چاره ساز، مهدی جان
تو قطب عالم امکان و عالم امکان
به هر زمان به تو دارد نیاز، مهدی جان
تویی که هر که بود منتظر قیام تو را
بود به هر دو سرا سرفراز، مهدی جان
تو آن بزرگ خدیوی که دست حاجت خلق
پس از خداست به سویت دراز، مهدی جان
به مردمی که تو با چشم مرحمت نگری
در عنایت حق گشته باز، مهدی جان
به یمن توست که روزی رسد به خلق خدای
الا فروغ دل اهل راز، مهدی جان
دل شکسته ما میل کربلا دارد
به دل شکسته تویی دلنواز، مهدی جان
خوش آن دمی که «فراهی» لوای جاء الحق
ببیند آمده در اهتزاز مهدی جان^(۱)

۱. شعر فوق به یاد برد شاعر سینه‌سوخته آستان علوی مرحوم عزیزالله فراهی کاشانی با حذف چهار بیت به چاپ رسانید.

شوق وصال

محسن «حافظی»

جان عالم به فدای قدمت، مهدی جان
 چشم ما هست به لطف و کرمت، مهدی جان
 دوختم دیده به راه تو، که شاید بزخم
 بوسه‌ای چند به خاک قدمت، مهدی جان
 مهر کز پرتو خود نور به گیتی بخشد
 قرص نانی است ز خوان نعمت، مهدی جان
 همه جا سینه سپر کرده‌ام از شوق وصال
 تا نشیند به دلم تیر غمت، مهدی جان
 گرچه در محفل ما جای تو خالی است ولیک
 دل بشکسته ما شد حرمت، مهدی جان
 جان ما آمده بر لب ز فراق رخ تو
 ای مسیحا شده محتاج دمت، مهدی جان
 رهروان حرم کعبه ز جان می‌گویند
 قبله ما بود ابروی خمت، مهدی جان
 عاقبت پرچم بیداد نگون می‌گردد
 لیک جاوید بماند علمت، مهدی جان
 بر درخانه خود خیل گدا را بنگر
 چشمشان هست به لطف و کرمت، مهدی جان
 «حافظی» هست امیدش ز خداوند کریم
 تا کند جان به فدای قدمت، مهدی جان

آینه اشک

محمد رضا براتی

ما عاشق و بی‌قرار و دل‌باخته‌ایم عمری است به درد عاشقی ساخته‌ایم
در آینه اشک، هزاران تصویر از طلعت زیبای تو پرداخته‌ایم

شهد هجران

مرحوم «الهی» قمش‌های

انتظارت را کشیدن تا به کی؟ شهد هجرانت چشیدن تا به کی؟
آخر ای مهر سماوات علوم ماه رویت را ندیدن تا به کی؟

شوق وصل

مرحوم محمد «وارسته» کاشانی

مهرت آغشته به آب و گل ما، مهدی جان
داغ هجر تو بود بر دل ما، مهدی جان
ما، در این بحر بلا کشتی طوفان زده‌ایم
که پناه تو بود ساحل ما، مهدی جان
دارم امید که از کشته مهر تو شود
خرمن هر دو جهان حاصل ما، مهدی جان
در شب دوری تو اشک فشان شمع صفت
سوخت از شعله غم مشعل ما، مهدی جان

شوق دارد که به قربان تو افتد مقبول
 جان بی‌ارزش و ناقابل ما، مهدی جان
 گر ز حُسن سخن آید به میان، لمعه نور
 به فلک می‌رود از محفل ما، مهدی جان
 ای خوشا دست مشیت ز میان بردارد
 سد غیبی که بود حائل ما، مهدی جان
 شوق وصل تو نه «وارسته» که خلقی دارند
 ز آتش هجر تو سوزد دل ما، مهدی جان

امید انسانها

محسن «حافظی»

بیا ای مونس جان، محرم اسرار، مهدی جان
 که ما هستیم هر دم طالب دیدار، مهدی جان
 اگر روزی شود روزی که بینم ماه رویت را
 کنم جان را به پایت از شعف ایثار، مهدی جان
 شب و روز از فراق، آسمان دیده، بارانی است
 ظهورت را کنم درخواست از دادار، مهدی جان
 ز پشت پرده غیبت، اگر ظاهر شوی دانم
 کنی نابود کاخ ظلم و استعمار، مهدی جان
 بود در کشور اسلام، دست اجنبی حاکم
 بیا تا اوفتد این دستها از کار، مهدی جان
 به باغ آفرینش، هستی ای امید انسانها
 به پیش چشم عشاق گل بی‌خار، مهدی جان

ز هجرانت طیبیا گشته‌ام بیمار و افسرده
بسیا یک دم کنار بستر بیمار، مهدی جان
به قبر مخفی زهرای مرضیه قسم بنگر
شده روز محبانت چو شام تار، مهدی جان
بود جشن و چراغانی به پاس احترام تو
در این جشن و سرور امشب قدم بگذار، مهدی جان
به سوی «حافظی» کن گوشهٔ چشم از ره احسان
که باشد دیده‌اش از دوریت خونبار، مهدی جان

آیهٔ تطهیر

عباس «حداد» کاشانی

ظهورت از چه رو افتاده در تأخیر، مهدی جان
ندانم چیست سر حکمت تقدیر، مهدی جان
ز اهل البیتی و آن گوهر پاکی که در قرآن
به شأنت گشته نازل آیهٔ تطهیر، مهدی جان
تویی آن شیر خورشیدی که نقاش ازل گویی
به رویت بسته با ابروی کج شمشیر، مهدی جان
بکش تیغ و بکش با ضربت شمشیر اعدا را
که دشمن می‌کند در کار دین تزویر، مهدی جان
به جز تو کس نخواهد کرد و نتواند کند هرگز
بنای این خراب آباد را تعمیر، مهدی جان
به جان مادرت زهرا دلم از دوریت خون شد
جوانی را به هجران تو کردم پیر، مهدی جان

خوش آن طفلی که با پستان مهر مادر از اول
 به مهد ناز با مهر تو نوشد شیر، مهدی جان
 خوش آن روزی که با صوت جلی در راه پیروزی
 به بام کعبه از دل برکشی تکبیر، مهدی جان
 علم شد در جهان نامت دل «حداد» شد رامت
 که نام نامیت گردیده عالمگیر، مهدی جان

امر فرج

عباس «حداد» کاشانی

ز مویت بسته بر پای دلم زنجیر مهدی جان
 کمند گیسویت گردیده دامنگیر مهدی جان
 تو همچون اسم اعظم گشته‌ای پنهان که در معنی
 نگنجد غیر از این نام تو در تفسیر مهدی جان
 پی امر فرج با صد دعا از حق تو را خواهم
 ندانم این دعا را کی بود تأثیر مهدی جان
 تو اکسیر خدادادی بیا با گوشه چشمی
 مس قلب مرا زر کن از این اکسیر مهدی جان
 شده دور از تو بر چشم عدویت تا ابد هر شب
 شهاب ثاقب چرخ کمانی تیر مهدی جان
 بیا و شب نشینی‌های آن زندانیان بنگر
 که نقل بزمشان شد دانه زنجیر مهدی جان
 دل «حداد» شد دیوانه زنجیر گیسویت
 بدین زنجیر کن دیوانه را تدبیر مهدی جان

یوسف زهرا علیه السلام

محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)

جمال دل‌گشت را گر ببینم سیر، مهدی جان
ز سر گیرم جوانی گرچه هستم پیر، مهدی جان
به قبر مخفی زهرا قسم، هر شیعۀ می‌گیرد
تولای تو از مادر به جای شیر، مهدی جان
تو قلب عالم امکانی و از سوء فعل ما
به قلب نازنیت می‌نشیند تیر، مهدی جان
به سودای تو دل بستم، بگیر از مرحمت دستم
مکن در یاری افتادگان تأخیر، مهدی جان
به مظلومیت جدّ تو می‌سوزد دل عالم
که در ظلم مظالمیر است از جان سیر، مهدی جان
جهانی را به آتش می‌کشد یک شعله‌ء آهش
به سنگ خاره دارد ناله‌اش تأثیر، مهدی جان
ز ننگ بیعت هارون گواراتر بود زندان
کجا هم‌ره شود توحید با تکفیر، مهدی جان
حلیف السجده مولایی است عبد صالح و صابر
که در قعر سجون افتاده بی‌تقصیر، مهدی جان
شهادت راه ازادی، امام مهدی و هادی
مگر دارد قراری با غل و زنجیر، مهدی جان
گرفته انس گر با کنج خلوت یوسف زهرا
چرا گاهی مناجاتش کند تغییر، مهدی جان

ناخدای زورق عشق

محسن «حافظی»

بیا بیا که عدالت کم است مهدی جان
فضای سینه ما پرغم است مهدی جان
ز هجر روی تو ای ناخدای زورق عشق
هماره دیده ما چون یم است مهدی جان
بیا که از دم تو جان به جسم خسته دمد
که هر دم تو مسیحا دم است مهدی جان
به راستی قسم ای ماه هاشمی طلعت
قدم ز دوری رویت خم است مهدی جان
امیر منتظر ای شمع جمع منتظران
بیا که منتظرت عالم است مهدی جان
دریغ و درد که از بهر درهم و دینار
تمام وضع جهان درهم است مهدی جان
به بزم شعر و ادب «حافظی» چنین بسرود
هر آنچه وصف تو گویم کم است مهدی جان

گل گلزار پیغمبر ﷺ

محسن «حافظی»

بیا تنفیذ کن قانون عدل و داد مهدی جان
که جای داد می باشد بیا بیداد مهدی جان

ظهورت را بخواه از خالق کون و مکان زیرا
شود ویرانه‌ها از قدمت آباد مهدی جان
ز دیده اشک می‌بارم چو ابر نوبهار امشب
کشم از دل زهجرت ناله و فریاد مهدی جان
زهجر ماه رویت غم فزون گردیده در دلها
بیا تا آنکه گردد قلب عالم شاد مهدی جان
بیا ای مایهٔ فخر بشر شر از میان برکن
که در بین بشر باشد بسی افساد مهدی جان
بود آدم کشی و جنگ و خونریزی در این عالم
بیا صلح جهانی را بکن ایجاد مهدی جان
کند از ملت ما دشمن ما سلب آزادی
که پابرجا کند بنیاد استبداد مهدی جان
در این گلزار گیتی ای گل گلزار پیغمبر ﷺ
بیا و ریشه کن کن ریشهٔ بیداد مهدی جان
امید «حافظی» بر نا امیدان هم آمیدی بخش
که نومیدان شوند از بند غم آزاد مهدی جان

کارفرمای دو عالم

محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)

به جز وصل تو ما را آرزویی نیست مهدی جان
بیا و زنده کن در ما امید زیست مهدی جان
چه حاصل بی حضور حضرتت از زندگی گیرم
به طول انجامد این ده روز و گردد بیست مهدی جان

مگر در خلوت رازت دل مسکین شود تسکین
 که درد انتظارت را دوایی نیست مهدی جان
 ندیده خیر از عمر و جوانی بی تو می ترسم
 که از پیک اجل فرمان بیاید ایست مهدی جان
 سرانگشت تو حل سازد معماهای لاینحل
 به جز تو کار فرمای دو عالم کیست مهدی جان
 به جرم حق پرستی گر بریزد خون ثارالله
 گناه محسن شش ماهه آخر چیست مهدی جان
 به حق کاف و ها و یاء و عین صاد روشن کن
 که قبر مادرت زهرا چرا مخفی است مهدی جان
 امید است از محبتان تو چون آمار می گیرند
 شود نام «شفق» هم ثبت در آن لیست مهدی جان

مهر دل فروز

محسن «حافظی»

گر پا نهی به دیده من، ترک سرکنم
 زیرا تمام عمر، به یاد تو، سرکنم
 مهرت به جان خریده ام ای ماه هاشمی
 اختر فشان، دو دیده ز ابر بصر کنم
 شوریده ام ز شور فراق، به شهر عشق
 شیرین دهن ز وصف تو همچون شکر کنم
 در مکتب فضیلت تو بهر کسب فیض
 درس کمال و عشق و محبت زبر کنم

دل در کمند زلف تو پابست شد که من
جان را به شوق روی تو از تن به در کنم
هر چند عاشقی غم و دردسر آورد
من سینه پیش تیر بلایت سپر کنم
گر دست رد به سینه بی‌کینه‌ام زنی
ای مهر دل فروز چه خاکی به سر کنم
بر جان خریده تیر بلای تو «صافظی»
جانان من ز جان تو دفع خطر کنم

یوسف گمگشته

عباس «حداد» کاشانی

کاش شام غم او را سحری می‌آمد
ز سفر کرده‌ام اکنون خبری می‌آمد
کاش ز آن یوسف گمگشته به ما بی‌خبران
الله الله خـبـر تـاـزـه‌تری می‌آمد
کاش چون مهر که عالم همه نورانی از اوست
روشن از پرتو نورش نظری می‌آمد
همه، خاک ره او کحل بصر می‌کردیم
ز سر ناز ز هر رهگذری می‌آمد
نه مرا دیده پر از خون بود از هجر که دوش
این مصیبت به سر هر بصری می‌آمد
گر هلال ابروی او باز هویدا می‌شد
ز ابرویش معجز شق‌القمری می‌آمد

مصلحت نیست که از او خبری باز آید
 ورنه از جانب ایشان خبری می‌آمد
 تا کند پایهٔ میزان عدالت بر پا
 و چه خوش بود شه دادگری می‌آمد
 می‌رسیدیم به سر منزل مقصود آخر
 اگر از رهگذری راهبری می‌آمد
 چشم «حداد» به ره ماند و نیامد ای کاش
 انتظارش به سر از منتظری می‌آمد

نوید بشارت

عباس «حداد» کاشانی

خوش مژده داد دوش نسیم سحر مرا
 کان یار صبح جمعه درآید ز در مرا
 چشمم چو حلقه خیره به در ماند و شد سپید
 دل بس که کرد منتظر منتظر مرا
 هر روز خیر و شر کنم از شر دشمنان
 آیا چه پیش آید از این خیر و شر مرا
 جان نیست لایقت که متاعی است مختصر
 شرحی مفصل است از این مختصر مرا
 گر یوسفم به تخت سلیمان نشسته است
 ای هدهد صبا ز صبا ده خبر مرا
 آبای من ندیده به تو بسته‌اند مهر
 وین طرفه ارث مانده به جا از پدر مرا

مسرورم از نوید بشارت که از برید
هر لحظه می‌رسد خبر تازه‌تر مرا
ز این در به آن در ای گل بشکفته، بوی تو
همچون نسیم صبح، کند در بدر مرا
با چارده چراغ هدایت به زندگی
باشد امید، بیشتر از پیشتر مرا
«حدّاد» نیست چاره که در امر مصلحت
تسلیم کرده دست قضا و قدر مرا

ماه‌دل افروز

محسن «حافظی»

ای روشنی دیده احرار، کجایی
وی ماه دل افروز شب تار، کجایی
ای دسته گل سرسبد باغ رسالت
وی وارث پیغمبر مختار کجایی
جانها ز فراق مه رویت به لب آمد
هستیم همه طالب دیدار کجایی
ای منتقم خون شهیدان فضیلت
وی رهبر مردان فداکار کجایی
ای مظهر جانان تو بیا تا که به پایت
سازیم سر و جان خود ایثار، کجایی

گلشن شود از مقدم تو ساحت گیتی

ای باغ طرب را گل بسی خار کجایی

بر «حافظی» سوخته دل کن نظر از لطف

ای بر همگان سید و سالار کجایی

صبح انتظار

قدرت‌الله «شریفی» (شیروان)

شب است و روشنی صبح انتظار کجاست؟

سحر کجا و سپیده کجا و یار کجاست؟

دریغ زین شب ظلمانی فراق دریغ

سپیده‌ای که زند سر بر این حصار کجاست؟

بسیط باغ چو پامال شد ز جور خزان

هوای تازه کجا؟ مژده بهار کجاست؟

زمانه‌ای است سراسر فریب کار و دنی

در این محاصره آن گرد تک سوار کجاست؟

چه دوره غمزه‌ای و چه عصر وحشتناک

به انبساط دل، آن یار غمگسار، کجاست؟

فتاده‌ایم به موج بلا چو زورق خرد

در این کشاکش امواج غم، کنار، کجاست؟

من آن پرندۀ زخمی در قفس محبوس

که ناله سر دهد ای وای کوهسار کجاست؟

کتابی از بهار

عزیزالله زیادی

یار ما در پرده هم خورشید وار
صبح، خطی از خطوط سرخ اوست
صخره‌ها، سختی از او آموختند
نخلها، بنشانده در باغ سحر
زنگ از آیینه‌ها پرداخته
در تقاضای حضورش شاهدان
می‌درخشند در نگاه روزگار
آب، نقشی از نگاهش در گذار
کوهها، از صبر او بی‌اعتبار
چشمها، بر جاده‌ها در انتظار
صیقل صد آفتابش بر عذار
در هوای صبح طالع اشکبار
آه می‌دانم که حجم سبز از اوست
خواهد آمد با کتابی از بهار

بزم محبت

محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)

قسم به عشق و صبوری، شکسته است دلم
رسیده جان به لب از هجر و خسته است دلم
مرا به بزم محبت به جرعه‌ای دریاب
خدا گو است که جام شکسته است دلم
تو آشنای غم عاشقان در بدری
بیا که در به روی غیر، بسته است دلم
چو ذره‌ای که امیدش به لطف خورشید است
در انتظار نگاهت نشسته است دلم

هنوز قصه هجران نگفته می‌بینم
 که بسندبندش از هم گسسته است دلم
 طلالیه دار خزان است عمر من، اما
 امیدوار بهاری خجسته است دلم
 به سوز سینه زهرا قسم که از دو جهان
 امید خویش به وصل تو بسته است دلم

خورشید عالم تاب

محسن «حافظی»

ای فروغ دیده احباب، یابن‌العسکری
 وی رخت خورشید عالم‌تاب، یابن‌العسکری
 ای به دریای کرامت ناخدای فلک جود
 از یم غم شیعه را دریاب، یابن‌العسکری
 همچو پروانه به گرد شمع هجرانت مدام
 شد دل ما از فراق آب، یابن‌العسکری
 باغبانا گر بیایی از قدمت می‌شود
 بوستان دین حق شاداب، یابن‌العسکری
 رهروان کعبه مقصود را گاه نماز
 طاق ابروی تو شد محراب، یابن‌العسکری
 در فراق دیده می‌ریزد به کوی انتظار
 اشک خونین همچو دُر ناب، یابن‌العسکری
 کن عطا بر «حافظی» در پیش مردم آبرو
 ای عزیز خالق وهاب، یابن‌العسکری

موکب فرخنده یار

محسن «حافظی»

شامل حالم اگر فیض دمامم گردد
دولت بسندگی دوست فراهم گردد
گر کنی پیشه خود شیوه اخلاص و عمل
به یقین پایه ایمان تو محکم گردد
راز خود را مکن ابراز بر دشمن و دوست
جز خدا کیست که بر راز تو محرم گردد
هر زمان دادرس خلق نهد پا به میان
عدل گسترده به سرتاسر عالم گردد
می‌رسد کشتی امید به ساحل آن‌گاه
کز فراق رخ او دیده ما یم گردد
به در خانه حق لب به دعا بگشایم
که مبادا سر موئی ز سرش کم گردد
«حافظی» گر برسد موکب فرخنده یار
وضع اغیار از این واقعه درهم گردد

بهشت موعود

محمدجواد غفورزاده «شفق» (مشهد)

بیا که باغ پر از عطر دلربایی تست
شکوفه چشم به راه گره گشایی توست

به باغبانی تو چشم دوخته است بهار
چمن چمن گل این باغ رونمایی توست
نشسته در ره وصلت چمن چراغ به دست
سپیده منتظر نور کبریایی توست
به دیرپایی شبهای انتظار قسم
کبوتر دلم ای نازنین هوایی توست
خدا کند تو بیایی و صبح سر بزند
که بی ستاره‌ترین شب، شب جدایی توست
بیا که دیدن رویت بهشت موعود است
بهشت پرتوی از جلوه خدایی توست
مدینه را تو صفا می‌دهی ز مقدم خویش
مدینه تشنه دیدار آشنایی توست
کنار تربت زهرا اگر چه شمعی نیست
بقیع، شب همه شب غرق روشنایی توست
هنوز صحبت آن مادر شهید این است
«شفای سینه من اشک کربلایی توست»

صبح فرج

عزیزالله زیادی

پرده شب به درد چهره اگر بگشایی
قصه کوتاه شود یکسره، گر باز آیی
آفتابی و دل منتظران تشنه توست
تا بیایی و در خیر شب بگشایی

باقی عشق تویی، از تو بقا یافته عشق
گر نبودی تو نمی بود دگر فردایی
غم دل را بتوان با تو بگویم که تو
رأفت ام ابیها، پسر زهرایی
نشود قامت پیدای تو را پنهان کرد
در پس ابر هم ای صبح فرج پیدایی

عطر دعا

منصوره فیلی «شیوا» (تهران)

«در ساحت چمن، دل من زنده می شود
چون غنچه باز، لعل لب از خنده می شود»^(۱)
گویا دوباره خاطره یار مهربان
در بند بند ساز دلم زنده می شود
شور و نوای نغمه وصلش ز نای جان
ما را چراغ روشن آینده می شود
پیدایش عطوفت او در خیال دل
امیدبخش خاطر جوینده می شود
وقتی که او ظهور کند از کرانه های
هر قطره در تلاطم و پوینده می شود
صدها ستاره از فلک روشنی دمد
ظلمت ز ملک خاک پراکنده می شود

از پرده چون برون شود او زیر رایتش
هر کس که مسلم است، پناهنده می‌شود
با اینکه عمر رفت و ندیدم جمال او
جوینده را بگوی که یابنده می‌شود
خوابی لطیف خواهم و دیدار یار خویش
عطر دعا به بوی خوش آکنده می‌شود
از راه لطف گر نظری سوی ما کنی
ایمان ما به مهر تو پاینده می‌شود
روح وفا که نشأه آن از کلام توست
در عاطفه دمیده و زیبنده می‌شود
مهدی بیا که گوهر هستی ز دست رفت
یادش صفای صحبت گوینده می‌شود
از رویش جوانه «شیوای» باغ مهر
گویی شکوفه‌های صفا زنده می‌شود

پیک بهار

حسین «سرور» اصفهانی

کسی ز پشت نقاب غبار، در راه است
به ملک منتظران، شهریار، در راه است
به زمهریر، نشستیم روزگاری چند
بدان امید که پیک بهار، در راه است
زدم چو غنچه به دل خنده را گره، اما
خوشم که خنده دنباله‌دار، در راه است

اشک فراق در رهگذر انتظار □ ۲۰۳

غبار غربت دیرینه، شسته خواهد شد
که رشته گهر آبشار، در راه است
نگاه ملتمسان، بر کرانه‌ها خشکید
بدان نوید پیایی، که یار، در راه است
شکوهناک و ظفرمند، مهدی موعود
به دست، قائمه ذوالفقار، در راه است
سفیر شعر روان کن به پیشباز «سرور»
بدان که حجت پروردگار، در راه است

هجران یار

احمد مشجری «محبوب» کاشانی

روز و شب هستم ز هجرت ای نگار اندوهگین
کیست مانند من از هجران یار اندوهگین
هم و غم و آه و افغان، سوز و ساز و درد و رنج
هم دچار عشقم و هم زین دوچار اندوهگین
هرگز ای والا گهر راضی مشو در زندگی
گردم از هجرت من بی غمگسار اندوهگین
می‌دهم هر لحظه بر خود وعده وصل تو را
گوشه‌ای بنشسته‌ام در انتظار اندوهگین
من نه تنها از فراق اشک ریزانم چو شمع
در چمن باشد چو من از غم هزار اندوهگین
چون ز درد عاشق دلخسته باشد با خبر
نغمه تار است در شبهای تار اندوهگین

عندلیب از هجر گُل گر در خزان گردد غمین
 بی تو باشم در خزان و در بهار اندوهگین
 هر که دارد ناله در غربت ز هجر یار و من
 در دیار خود شدم از هجر یار اندوهگین
 بی تو ای گل برده‌ام از غصه سر در پر فرو
 همچو مرغ زار کُنج مَرغزار اندوهگین
 مشفقى گفتا بگو یار دل آرام تو کیست
 کز فراقش بینمت لیل و نهار اندوهگین
 گفتمش همچون اویس بی قرینم در قرن
 از فراق خاتم هشت و چهار اندوهگین
 قائم آل محمد علیهم السلام شهریار ملک دین
 آنکه در آفاق دارد بی شمار اندوهگین
 اختر برج رسالت آنکه از هجران اوست
 هم صغار اندوهگین و هم کبار اندوهگین
 از پس پرده عیان شو چون دل ما شد مدام
 از فراق روی تو ای شهریار اندوهگین
 تا کی و تا چند خواهی ای ولی کردگار
 از غم هجرت مرا در روزگار اندوهگین
 خسروا از راه لطف و مرحمت راضی مشو
 روز محشر گردد این خدمتگذار اندوهگین
 ای امام منتظر «محبوب» را هرگز نخواه
 روز رستاخیز در آن گیر و دار اندوهگین

دیوار انتظار

عباسعلی «محمور» اصفهانی

دارم دلی هر آینه سرشار انتظار
اشکم روان ز دیده خونبار انتظار
در هر نفس ز آتش دل سوخت سینه‌ام
چون شعله بود آه شرربار انتظار
جاری است دُر اشک به دامن من مدام
از چشمه دو چشم گهربار انتظار
از شش جهت محاصره‌ام در حصار غم
زندانیم کنون پس دیوار انتظار
سرگشته‌ام به دشت غم و وادی فراق
هر دم به پای می‌خَلم خار انتظار
هرگز مگوی راز دلت جز به اهل درد
بی‌درد را کجا خبر از کار انتظار
ای دل شجاع باش و مترس از سپاه غم
رو با سلاح صبر به پیکار انتظار
«محمور» ز شوق طالب فیض حضور توست
مهدی بیا که سوخت مرا نار انتظار^(۱)

کاروان سالار عشق

محسن «حافظی»

بارالها کن عیان آرام جان شیعه را
تا ببیند اهل دل روح روان شیعه را
کی شود ظاهر جمال کاروان سالار عشق
تا که بر مقصد رساند کاروان شیعه را
ای ولی، عصر ای سرو ریاض عسکری
خود بیا و ریشه کن کن دشمنان شیعه را
خضم سرکش می کند طوفان ز طغیانش به پا
کن رها از دست خصم دون جهان شیعه را
سازمانها بر علیه شیعه بر پا گشته است
خود بیا و ساز برپا سازمان شیعه را
شاد گردد شیعه گر بیند دمی ماه رخت
بین که ابر غم گرفته آسمان شیعه را
هر کجا هستی به جان مادرت زهرا بیا
راست کن از مرحمت قد کمان شیعه را
«حافظی» تنها امیدش این بود در زندگی
کو ببیند لحظه‌ای آرام جان شیعه را

غم هجران

حسین اخوان «تائب» (کاشان)

بیا که از صدف دیده دُر ناب افتد دل از شراره عشقت در التهاب افتد

نگار من چو برآید به مرکب از سر ناز
به پیشگاه تو شرمنده ماه می‌گردد
صبا شمیم تو را گر به بوستان ببرد
چو بزم ما شود از مهر عارضت روشن
نخفته منتظرانت شب از غم هجران
خطا ز دیده بود گر دمی به خواب افتد
سزد که حلقه چشم منش رکاب افتد
ز چهره تو اگر لحظه‌ای نقاب افتد
عرق ز شرم به روی گل و گلاب افتد
قسم به جان تو از رونق آفتاب افتد
به خاک پای تو سر می‌کند فدا «تائب»
اگر ز گوشه چشمی بر او جواب افتد

هجر یار

محسن «حافظی»

چشمم از هجر یار، می‌گرید
در چمن همچو من، گل لاله
تا ز معشوق، می‌کند یادی
دیده منتظر، به معبر نور
صبح جمعه، ز شوق ندبه کنان
از فراق تو، ای فروغ امید
همچو ابر بهار، می‌گرید
با دلی داغدار، می‌گرید
عاشق بیقرار، می‌گرید
در ره انتظار، می‌گرید
شیعه با حال زار، می‌گرید
دیده شبهای تار، می‌گرید

«حافظی» را رسیده بر لب، جان
کز غم هجر یار، می‌گرید

کران تا به کران

«احسان» صانعی کاشانی

نظر لطف تو گر با دگران است هنوز
فارغ از مشکل صاحب نظران است هنوز

در فراق تو اگر دیده مرا خواب نداشت
بخت من دستخوش خواب گران است هنوز
سالها بگذرد از عشق من و حُسن تو را
صف عشاق کران تا به کران است هنوز
روی بگشا و بسین مرغ دل شیفتگان
به هوای رخ تو در طیران است هنوز
از پس پرده برون آی که دیدار رخت
غایت آرزوی منتظران است هنوز
عجیبی نیست اگر خون رود از چشم فلک
آسمان در غم ما، دل نگران است هنوز
دل «احسان» شده خون در غم یار و غزلش
زینت دفتر صاحب‌نظران است هنوز

رایت صبح

عباس کی‌منش «مشفق» کاشانی

پرده بگشای، که مرزباز نگرانند، سرور
چشم در راه تو صاحب‌نظرانند هنوز
لاله‌ها شعله‌کش از سینه داغند، به دشت
در غمت همدم آتش جگرانند هنوز
از سراپرده غیبت خبری باز فرست
که خبر یافتگان، بی‌خبرانند هنوز
آتشی را، بزن آبی به رخ سوختگان
که صدف سوز جهان بد گهرانند هنوز

(پرده بردار که بیگانه نبیند آن روی)^(۱)
غافل از آینه این بی‌بصرانند هنوز
رهروان در سفر بادیه حیران تواند
با تو آن عهد که بستند، بر آنند هنوز
از فراسوی شب تیره چو خورشید برای
که به سودای تو شوریده سرانند هنوز
ذره‌ها در طلب طلعت رویت، با مهر
هم عنان تاخته چون نوسفرانند هنوز
سحر آموختگانند، که با رایت صبح
مشعل افروز شب بی‌سحرانند هنوز
طاقت از دست شد، ای مردمک دیده، دمی
پرده بگشای، که مردم نگرانند هنوز

خدا کند که بیایی

عزیزاله زیادی

نوای نای نیستان، خدا کند که بیایی
ضمیر روشن باران، خدا کند که بیایی
طلوع قدر سپیدی، بلوغ سبز رهایی
معاد رویش انسان، خدا کند که بیایی
به انهدام سیاهی، به انهدام جهالت
سفیر ناشر قرآن، خدا کند که بیایی

نماز خالص عشقی، رجاء منتظرانی
زالال چشمه ایمان، خدا کند که بیایی
تو شهر سبز صیامی، طلوع نظم سلامی
هلا تو رمز بهاران، خدا کند که بیایی
غبار رنج زمین را، فضای تلخ زمان را
سماط صبح تو درمان، خدا کند که بیایی

درس عشق

محسن «حافظی»

در دل خود از فراق، آتشی افروختم
آب شد چون شمع جسمم، بس که از غم سوختم
ای که رخسار لطیفت، هست زیباتر ز گل
درس عشق از مکتب حُسن تو، من آموختم
مهر تو در خانه دل، جا گرفته زین سبب
تا ببینم ماه رویت، دیده بر ره دوختم
هر کسی سرمایه‌ای را در جهان، اندوخته
لیک من مهر تو را، جانا به دل اندوختم
همچو پروانه، به یاد شمع رویت، روز و شب
سوختم من، سوختم من، سوختم من، سوختم
از فراق روی جانان «حافظی» از جان و دل
در میان خانه دل، آتشی افروختم

دام عشق

محسن «حافظی»

من به دام عشق تو، ای یار مه سیما اسیرم
کی شود بینم رخ زیبایت، ای مهر منیرم
دوست دارم زنده باشم تا ببینم ماه رویت
ترسم آخر در فراق روی زیبایت، بمیرم
من غلام درگهت هستم به عالم، ای که هستی
هم تو سرور، هم تو مولا، هم تو آقا، هم امیرم
از ازل بسرشته‌اند، آب و گلم را با ولایت
مادرم با مهر تو، در دامن خود داده شیرم
من جوان هستم ولیکن، بسکه از هجرت غمینم
هرکه، در هرجا مرا بیند، گمان دارد که پیرم
«حافظی» باشد غلامی از غلامانت، که گوید
این غلامی هست شاها، افتخاری بی نظیرم

دیده پروین

مرحوم حسینعلی «منشی» کاشانی

مژده ای دل کز سفر آن جان جانان می‌رسد
از برای خستگان هجر، درمان می‌رسد
بهر درد این دل آزرده می‌آید طیب
وز برای این سر شوریده، سامان می‌رسد

هدهدی حال صبا نزد سلیمان می‌برد
 بویی از پیراهن یوسف، به کنعان می‌رسد
 آفتاب عارض دلدار می‌آید پدید
 وحشتِ این شام ظلمانی، به پایان می‌رسد
 راحت و امن و امان و صحت و صلح و صلاح
 هرچه در خاطر تصور می‌کنی آن می‌رسد
 ز آن شود ملک نکویی در همه بیگاه و گاه
 می‌پذیرم از دل و جان هرچه فرمان می‌رسد
 دیدهٔ پروین، بود بیدار و هرشب شاهد است
 کز فراقش، نالهٔ «منشی» به کیوان می‌رسد

سرمنزل معشوق

امیرعلی مصدق

گل، بی‌گلی روی تو تبسم نکند بی‌عشق تو بلبلی ترنم نکند
 آن دل، که سر سوزنی از عشق تو یافت سر منزل معشوق، دگر گم نکند

نوای فراق

مرحوم میرزا عبدالله «شکوهی» تهرانی

کسی چو من نبود زار و مبتلای فراق
 ز چار سوی به من کرده رو بلای فراق
 اگر شبی به کف من فتد زمام وصال
 به انتقام دل خود دهم سزای فراق

همیشه طایر دل مضطرب بود ز الم
چو مرغ روح کشد ناله با نوای فراق
به زیر بار غم هجر خم شده کمرم
ز بسکه رنج کشیدم ز ابتلای فراق
اگر مدد‌کنم اشک چشم خون پالا
ز بیخ و بن بکنم از جهان بنای فراق
چگونه خون نفشانم ز دیده هر شب و روز
که سالهاست دچارم به غم برای فراق
حبيب من چو طبيبان بيا به بالينم
که تا علاج کنی درد بی‌دوای فراق^(۱)

فیض نگاه

غلامرضا سازگار «میثم»

تا کسی را به سر کوی تو راهش ندهند
گریه و سوز دل و ناله و آهش ندهند
روشنی نیست به چشم و دل بی‌چشم و دلی
از شب زلف تو تا روز سیاهش ندهند
کوه طاعت اگر آرد به قیامت زاهد
بی‌تولای تو حتی پر کاهش ندهند
به غباری که ز کویت به رُخم مانده قسم
هر که خاک تو نشد عزت و جاهش ندهند

۱. شعر فوق با حذف دو بیت به چاپ رسید.

دیده صد بار اگر کور شود بهتر از آن
 که به دیدار تو یک فیض نگاهش ندهند
 کافر و مؤمن و غیر و خودی و دشمن و دوست
 هیچ کس نیست که در کوی تو راهش ندهند
 تو نوازش کنی، آن را که نگاهش نکنند
 تو دهی راه، کسی را که پناهش ندهند
 تلخی عشق حلاوت ندهد «میثم» را
 تا که سوز سحر و اشک پگاهش ندهند

ولای مهدی (عج)

محسن «حافظی»

چه خوش است دیده بیند رخ دلربای مهدی
 که هوای دل نباشد به جز از هوای مهدی
 چه خوش است جان و سر در قدمش نثار سازم
 سر و جان ندارد ارزش که شود فدای مهدی
 چه خوش است دست حاجت بزخم به دامن او
 چه خوش است گر گذارم سر خود به پای مهدی
 چه خوش است پرتو افکن شود آفتاب حسنش
 که جهان شود مصفا همه از صفای مهدی
 اگر عاشق جمالش شده‌ای به روزگاران
 دل شب ظهور مهدی طلب از خدای مهدی
 شده ملک جان چراغان ز فروغ ماه رویش
 نبود به کشور دل به جز از ولای مهدی

به خدای هر دو عالم نبود مرا به دل غم
که پر است نای جانم همه از نوای مهدی
به خدا غلامی او ندهم به پادشاهی
که به سرزد افسر مجد و شرف گدای مهدی
همه عمر «حافظی» هم ز خدای خویش خواهد
که ثنای کس نگوید به جز از ثنای مهدی

کاروان انتظار

جواد مولوی

تا به کی از سینه احباب آه آید برون
اشک غم از دیده ما سال و ماه آید برون
چشم امید خلائق شد به درگاهت سپید
کی شود روزی کز این دربار شاه آید برون
کاروان انتظار ما به چاه غم رسید
یوسف آل محمد ﷺ کن ز چاه آید برون
روزگار ما ز ابر فتنه شب گردیده است
کی ز پشت ابر یارب قرص ماه آید برون
کی برای انتقام خون حق از بیت حق
آن شکوه رزم، با خیل سپاه آید برون
چون ندای حق برآید از حرم بهر گواه
صوت جاءالحق ز هر سنگ و گیاه آید برون
اشتباهی نیست ما را که انتظارت می کشیم
رخ نما تا مدعی از اشتباه آید برون

خار هجرانی که بر قلب محبان رفته است
روز وصلت از شکوه یک نگاه آید برون
ای ولی حق ز هجران تو و بیداد خصم
تا به کی از سینه احباب آه آید برون

پناه شیعیان

جواد مولوی

بارالها رهبر اسلامیان کی خواهد آمد
جانشین خاتم پیغمبران کی خواهد آمد
دردمندان غمش را کشت داروهای مهلک
دردمندان را طبیب جسم و جان کی خواهد آمد
درد ما درمان ندارد، جسم عالم جان ندارد
پیکر بی روح را روح روان کی خواهد آمد
غم فزون شد، قلب خون شد، صبر از دلها برون شد
شیعیان را غمگسار مهربان کی خواهد آمد
قلب اگر از کارماند، روح اندر تن نماند
آنکه هم روح است، هم قلب جهان کی خواهد آمد
بحر موج بالای ظلم، طوفان کرد برپا
فُلك حق را ناخدای کاردان کی خواهد آمد
آتش نمرودیان سرتاسر عالم گرفته
آنکه سازد عالمی را گلستان کی خواهد آمد

رهزنان دین به اسم خدمت، از ما برده هستی
هستی عالم پناه شیعیان کی خواهد آمد
انتظار مصلحتی دارد جهان اما نداند
مصلح کلّ، رهنمای انس و جان کی خواهد آمد

وصل تو!

مرحوم «الهی» قمشهای

ای دوست به وصل تو رسیدن مشکل پا از سر کوی تو کشیدن مشکل
سر دادن و وصل تو خریدن آسان جان دادن و روی تو ندیدن مشکل

مظهر عدل خدا

قاسم سرویها «سروی» (مشهد)

یار ما ظاهر کند گر روی ماه خویش را
می‌کند پیدا بشر پشت و پناه خویش را
جستجو داریم او را با جهانی آرزو
با خرد تشخیص چون دادیم راه خویش را
مجلس آرایی بسی با حرف کردیم و کنون
با عمل جبران نماییم اشتباه خویش را
غافلان کوه گنه را گاه پندارند لیک
ما چو کوه اندر نظر داریم گاه خویش را
معصیت را ترک باید گفت و کرد آنکه ز شوق
اعتراف اندر بر یزدان گناه خویش را

ناله‌ها فریاد شد از تنگی دل‌های ما
 بسکه جا دادیم اندر سینه آه خویش را
 جلوه‌ای کن خسروا تا اهل عالم بنگرند
 صاحب پر قدرت عالم، پناه خویش را
 شد جهان تاریک از هجرانت ای بدر الدجی
 تا شود روشن، عیان کن روی ماه خویش را
 بهر یاری تو ما از جان و دل آماده‌ایم
 چهره ظاهر کن تماشا کن سپاه خویش را
 بهر محو ظالمین ای مظهر عدل خدای
 بر سر پاکن به گیتی دادگاه خویش را
 تا در آنجا دشمن مکار خائن بنگرد
 عزت ما را دگر حال تباه خویش را
 هان بیا و پرده بردار از رخ اهل ریا
 تا که بشناسیم خصم روسیاه خویش را
 «سرویا» ظاهر چو گردد آن ولی کردگار
 دین حق پیدا نماید عزّ و جاه خویش را

دیباچه آزادگی

محسن «حافظی»

غرق در دریای عزت، مردم آزاده‌اند
 ننگ، بر قومی که جان و تن به ذلت داده‌اند
 اهل دل، در باغ هستی چون درختی بارور
 در کمال عزّت و آزادگی، افتاده‌اند

دوش، مست از ساغری گشتم که از روز نخست
جرعه‌نوشان طریقت، سرخوش از این باده‌اند
ای امیر ملک دلها، بهر دیدارت زجان
بر سر راهت خلائق، صف به صف استاده‌اند
ای سر و جانم فدای خاک پایت، بین ز شوق
عاشقانت از برای یاریت، آماده‌اند
«حافظی» شد ثبت، بر دیباچهٔ آزادگی
رهرو راه حقیقت، مردم آزاده‌اند

آستان عشق

محمود تازی «یاسر» (تهران)

دریای چشمانم دگر ساحل ندارد
موج سرشکم ره در این منزل ندارد
ای شهریار عاشقان هیچ آستانی
جز آستان عشق تو سائل ندارد
پروانهٔ جان می‌زند بال و پر اما
شمعی که افروزد در این محفل ندارد
دشوار آن کس را که رخ از او بپوشی
آن را که تو داری نظر مشکل ندارد
جان را به راهت می‌کنم ایثار، هرچند
در پیشگاهت هدیه‌ام قابل ندارد
تا کی نهان رخسار زیبای تو باشد
خورشید صبح عاشقان حایل ندارد

آب زلال زندگی بازا که دیگر
نخل بلند هستیم حاصل ندارد
شوق تو شد محمل نشین دیده و دل
جز این دگر صحرای جان محمل ندارد
ویرانه باشد «یاسر» آن پیکر که در دهر
عشق امام عاشقان در دل ندارد

فراق جانان

قاسم سرویها «سروی» (مشهد)

دل خون شد از غم هجر، دلدار ما نیامد
غم سوخت خانه دل، غمخوار ما نیامد
بسیار شد بهار و پاییز و شد زمستان
شد عمر ما به پایان، دلدار ما نیامد
از ظلم و جور دشمن، بر لب رسیده جانها
شد جمع ما پریشان، سالار ما نیامد
شد دیده محبان، بی نور از فراقش
آن نور دیده بهر دیدار ما نیامد
دلهای خستگان را، مرهم بود وصالش
مرهم گذار قلب بیمار ما نیامد
سوز فراق جانان، آتش به جان و دل زد
از بهر دلتوازی، آن یار ما نیامد
در خواب ناز خفته «سروی» جهان اسلام
چون رهبر عزیز بیدار ما نیامد

راز دل

مرحوم میرزا عبدالله «شکوهی» تهرانی

نازنینا در جهان همچون تو یار آید نیاید
در ره وصلت چو من چشم انتظار آید نیاید
همچو تو دلدار کس اندر جهان دیده ندیده
همچو من محنت کشی در روزگار آید نیاید
جز به تو با هیچ کس من راز دل گویم نگویم
بهر دل جز تو انیس و غمگسار آید نیاید
کشور دل را به جز تو خسروی باشد نباشد
در دو عالم جز تو شاهی کامکار آید نیاید
غیر تو کس داد مظلومان توان گیرد نگیرد
تا قیامت همچو تو با اقتدار آید نیاید
دفع بدخواهان دین غیر تو کس سازد نسازد
جز تو از ره رهبری با ذوالفقار آید نیاید
در مدیحت چون «شکوهی» کس سخن گوید نگوید
بین عشاق چو او کس بیقرار آید نیاید

نقش تبسم

غلامرضا سازگار «میثم»

آفتابا بس که پیدایی نمی‌دانم کجایی
دور از مایی و با مایی نمی‌دانم کجایی

هر طرف رو آورم روی دل آرای تو بینم
 جلوه‌گر از بس به هر جایی نمی‌دانم کجایی
 جمع‌ها سوزند گرد شمع رخسار تو و تو
 در میان جمع تنهایی نمی‌دانم کجایی
 گاه چون یونس به بحری گه چو عیسی در سپهری
 گاه چون موسی به سینایی نمی‌دانم کجایی
 گاه دلها را به کوی خویش از هر سو کشانی
 گاه خود پنهان به دلهایی نمی‌دانم کجایی
 در جهان جویم رخت یا از جنان گیرم سراغت
 در دو عالم، عالم آرایی نمی‌دانم کجایی
 هر کجا می‌خوانمت بر گوش جان آید جوابم
 پیش من با من هم‌آوایی نمی‌دانم کجایی
 شهر را گردم به شوق تو به کو منزل به منزل
 یا به دشت و کوه و صحرائی نمی‌دانم کجایی
 کعبه‌ای یا کربلا، یا در نجف یا کاظمینی
 یا کنار قبر زهرایی نمی‌دانم کجایی
 عبد را هجران مولا تلخ‌تر از زهر باشد
 من تو را عبدم تو مولایی نمی‌دانم کجایی
 زخم قرآن را شفا بخشی به تیغ انتقامت
 درد عترت را مداوایی نمی‌دانم کجایی
 مانده بر لبهای اصغر همچنان نقش تبسم
 تا برای انتقام آیی نمی‌دانم کجایی
 «میثم» از خون جگر دایم به یادت دیده شوید
 تا بر او هم چهره بگشایی نمی‌دانم کجایی

چشم انتظار

مرحوم میرزا عبدالله شکوهی تهرانی

به شام هجر تو تا چند ای نگار بنالم
ز شوق وصل به چشمان اشکبار بنالم
در آندمی که تو را عشق کرد نامزد من
به صبح و شام ز هجرانت ای نگار بنالم
نچیده گل ز گلستان عارض تو چو بلبل
مدام بهر تو گل چهره زار زار بنالم
ستم کشیده چو من چشم روزگار ندیده
ز بس که از ستم و جور روزگار بنالم
رضا به خواری من گشته‌اند جمله رقیبان
من از برای تو گل یا ز جور خار بنالم
زمان زمان ز برای تو زار زار بگیریم
نفس نفس ز فراق به هر کنار بنالم
ز انتظار تو شد دیده‌ام سپید و رخم زرد
به ره گذار تو با چشم انتظار بنالم

کوی وصال

مهندس علی اصغر یونسیان «ملتجی»

هرچه گشتم بهتر از تو دلبری پیدا نشد
دلربایی، سروری، تاج سری پیدا نشد

اختری پرنورتر از ماه رخسارت نبود
 چون تو در دریای هستی گوهری پیدا نشد
 تا به بزم قرب رب‌العالمین نایل شوم
 از ره عشق تو راه بهتری پیدا نشد
 همچنان دست توانای تو در هر مشکلی
 پنجهٔ مشکل‌گشای دیگری پیدا نشد
 سوی تو هر کس که آمد دست خالی برنگشت
 بهتر از باب عنایات دری پیدا نشد
 از برای پرکشیدن جانب کوی وصال
 بهر این بی‌بال و پر، بال و پری پیدا نشد
 از حصار قلعهٔ امن ولایت در جهان
 «ملتجی» را ملجأ ایمن‌تری پیدا نشد

خسرو خوبان

مرحوم ابوالحسن «طوطی» همدانی

ای شاهد فرخ رخ، وی یار دل‌آرا
 تا کی به غم هجر، پسندی دل ما را
 برگیر ز رخ پرده و بی‌پرده عیان شو
 وز جلوهٔ خود شاد نما، اهل ولا را
 کن خیره ز دیدار رخت چشم جهانی
 انگشت نما کن، مه انگشت نما را
 تا شمس جمال تو ببینند خلائق
 ای کرده خجل از رخ خود، شمس سما را

نور قمر از شمس بود لیک به تحقیق
شمس از رخ تو کسب کند نور و ضیا را
ز آن لعل چو یاقوت بفرما سخنی چند
تا خضر ببیند به عیان، آب بقا را
هر عقده که درکار جهان است شود حل
گر باز کنی آن دولب عقده گشا را
احیای دل مرده ما مرده دلان کن
تعجیل نما از پی این کار خدا را
فرض است طواف حرم کعبه، ولی حق
بی‌حب تو از کس نخرد سعی و صفا را
بر خیل محبتان خود ای خسرو خوبان
بگشای کف مرحمت و جود و عطا را
شاهها به جلال و شرف حق نظری کن
این «طوطی» افسرده بی‌برگ و نوا را
ای‌هادی گم‌گشته دلان از ره احسان
شو راهنما سوی حق این بی‌سر و پا را

قدر لیلۃ القدر

مرحوم «حزین» بروجردی

قیامت، قد رعناى تو باشد	جنان رخسار زیبای تو باشد
غرض از سلسبیل و حوض کوثر	لب لعل شکر خای تو باشد
بود مشهور قدر لیلۃ القدر	همو موی سمن سای تو باشد
شعاع مه‌ر و نور مه‌نگارا	ز رخسار و ز سیمای تو باشد

رموز سروری و سرفرازی سری داند که در پای تو باشد
 سرای دیده من نیست قابل وگرنه گفتمی جای تو باشد
 ز کار هر دو عالم دست شوید به سر آن را که سودای تو باشد
 بمیرم یا بسوزم یا بسازم تو خود گو هر چه را رأی تو باشد

«حزین» از وصل و هجران برکنار است

که او محو سراپای تو باشد^(۱)

یوسف حُسن

غلامرضا سازگار «میثم» تهران

دل اگر نیست، تمنای وصال یارش
 دل مخوانید، که خوانند، کم از مُردارش
 یارب آن یوسف حُسنی که ز من دل به ربود
 کرمی کرده و باز آر، سوی بازارش
 مرده را زنده توان کرد، به اعجاز مسیح
 بخت من خفته، خدا را که کند بیدارش
 هر که آسان گذرد در ره جانان، از خویش
 دیدن آن رخ زیبا، نبود دشوارش
 عشق، آن نقطه غیبی است که از روز ازل
 آسمان، گشت یکی دایره، از پرگارش
 دل، که عمری به طیبیان جهان، ناز فروخت
 چشم بیمار که کرده است چنین بیمارش؟

۱. شعر فوق با حذف شش بیت به چاپ رسید.

بلبل آن روز، که هم صحبت گل، شد در باغ
ریخت، فیض دم روح القدس از منقارش
«میثم» از میثم تمار ولایت آموز
که دمد لاله توحید، ز چوب دارش

گنج آرزو

عباس کی منش «مشفق» کاشانی

بازاً، که دل هنوز به یاد تو دلبر است
جان از دریچه نظرم چشم بر در است
بازاً، دگر که سایه دیوار انتظار
سوزنده تر ز تابش خورشید محشر است
بازاً، که باز مردم چشمم ز درد هجر
در موج خیز اشک، چو کشتی شناور است
بازاً، که از فراق تو ای گنج آرزو
دامن، ز خون دیده چو دریای گوهر است
ای صبح مهر بخش دل، از مشرق امید
بنمای رخ، که روز من از شب، سیه تر است
زد نقش، مهر روی تو بر دل چنان، که اشک
آینه دار چهره ات، ای ماه منظر است
هرگز بدین لطافت و زیبایی و نشاط
دلبر ندیده ایم، که جان مصور است
ای رفته از برابر یاران «مشفقت»
رویت به هرچه می نگرم در برابر است

صحرای غم

محسن «حافظی»

حجت حق مظهر دادار یابن العسکری
 عاشقان را قافله سالار یابن العسکری
 خسروا روز ظهورت را ز حق درخواست کن
 زآنکه هستم طالب دیدار یابن العسکری
 خود بسوزان ریشه بیداد اهل ظلم را
 از شرار تیغ آتش بار یابن العسکری
 در نبرد دشمنان دین حق بر کف بگیر
 ذوالفقار حیدر کزار یابن العسکری
 کن بپا قانون عدل و داد را ای دادگر
 در جهان ظلم و استعمار یابن العسکری
 از فراق ماه رویت گشته در صحرای غم
 روز ما مانند شام تار یابن العسکری
 گوشه چشمی تو بر گوشه نشینان کن زمهر
 ای فروغ دیده احرار یابن العسکری
 وای من بیت الشرف در کام آتش رفت و سوخت
 از جفا و کینه اشرار یابن العسکری
 مادرت زهرا برای حفظ جان شوهرش
 کشته شد بین در و دیوار یابن العسکری
 پهلویش از در شکست و محسنش مقتول شد
 از فشار آتشین مسمار یابن العسکری

بعد قتل مادر و فرزند شد مظلوم‌تر

بین مردم حیدر کزار یابن العسکری

در دل امواج غمها «حافظی» خسته دل

گشت با چشمان گوهربار یابن العسکری

چلچراغ هل اتی

محمود شریفی «کمیل» (کاشان)

یوسف مصر ولا یابن الحسن	ای غریب آشنا یابن الحسن
لاله زهرایی باغ رسول	چلچراغ هل اتی یابن الحسن
وارث نسل شقایق‌ها تویی	باغبان لاله‌ها یابن الحسن
جان زهرا مادرت امشب ز مهر	کن نگاهی سوی ما یابن الحسن
در کجایی ای مُذل المشرکین	وی مُعزُّ الاولیا یابن الحسن
صیقلی کن ذوالفقار عدل را	طالب خون خدا یابن الحسن

در میان شعله آتش، تو را

مادرت می‌زد صدا یابن الحسن

شام فراق

مرحوم آیت‌الله شیخ محمد نهایندی

ای شه فرخ رخ گردون اساس	کز تو هژیر فلک اندر هراس
خسرو عهدی تو و سلطان عصر	غاشیه‌داریت به جهان فتح و نصر
تاجور از آیت «امن یجیب»	پیشرو رایت فتح قریب
خادم درگاه تو روح‌الامین	خادمه بارگهت حور عین

ز امر تو گردش کند این نه سپهر
 رأی تو چون رأی خدا مستقر
 از تو عیان طنطنه حیدری
 روی تو چون نیر گیتی فروز
 سرو سهی پیش قدت منفعل
 چهره عیان ساز و جهان تازه کن
 غنچه صفت پرده نشین تا به کی؟
 رایت اسلام نگونسار بین
 نام خدا برده خلائق ز یاد
 تیغ بکش دست و علم راست کن
 خون شده دلها همه از انتظار
 شام فراق تو چرا بی سحر؟
 جان جهان، جان تو، جان شد ز دست
 از همه رنگ آمده، تا کی درنگ
 ظلمت ظلم است به گیتی محیط
 وقت رسید آن که به شمشیر حاد
 چند نشینی پی یاران خاص
 گیرم از این درد و غم بی حساب
 خیز و دل ختم رُسل شاد کن
 فاطمه را ز آه و فغان کن خموش
 وقعه طوف را ببر از یادشان
 از پی خون خواهی سلطان دین
 جدّ غریبت ز قفا سر جداست
 زیر سم اسب، تنش پایمال
 از تو فروزنده بود ماه و مهر
 حکم تو چون حکم قضا کارگر
 با تو سزد کبکبه داوری
 موی تو چون شام مقارن به روز
 کبک دری پیش خرامت خجل
 روی زمین را پر از آوازه کن
 خم چو کمان قامت دین تا به کی؟
 رونق و جاه بت و زنار بین
 شرع نبی رفته اساسش به باد
 آنچه دلت خواهد و می خواست کن
 هجر تو افکنده به جانها شرار
 آه دل خسته چرا بی اثر
 جان تو، جانا که جهان شد ز دست
 خیز از این آینه بزدای زنگ
 جور و ستم گشته بساطش بسیط
 روی زمین پرکنی از عدل و داد
 یار تو حق باد جهان کن خلاص
 خانه صبر تو نگردد خراب
 شیر خدا را ز غم آزاد کن
 هم ز حسن آتش جان کن خموش
 شاد کن ای شه دل ناشادشان
 رنگ کن از خون، همه روی زمین
 پیکرش افتاده به دشت بلاست
 سر به نی انگشت نما چون هلال

زینب خونین جگر از کین اسیر آل پیمبر همگی دستگیر
دختر زهرا و رخ بی‌حجاب مجلس نامحرم و بزم شراب
عابد بیمار کجا، غل کجا؟ لطمه کجا و رخ چون گل کجا؟
لعل لبی را به نبی می‌مکید گشت ز خون شسته ز جور یزید
آن سر پاکی که سر اولیاست باعث ایجاد همه ماسوی است
گاه به طشت زر و گه بر درخت
گه روی خاکستر و گه زیر تخت^(۱)

مهدی موعود (عج)

مرحوم «شکوهی» تهرانی

ای مهدی موعود جهان منتظر است خاک قدمت برای ما تاج سر است
برچین ز میان بساط ظلم و بیداد چون خیمه دین احمدی در خطر است

مشعل راه توحید

غلامرضا سازگار «میثم»

ای رخت مهر دل افروز همه وی زشفقت شده دلسوز همه
حُسن تو معرفت‌آموز همه بی‌تو چون شام سیه روز همه
ما از آن شمع جهان افروزیم
که زهجران رخت می‌سوزیم

۱. شعر فوق را با حرف چهاربیت به چاپ رساندم.

چشم ما شاهد بیداری ماست اشک ما شرح گرفتاری ماست
 رنگ ما عکس وفاداری ماست خون ما بهر فداکاری ماست
 تا به پای قدمت جنگ کنیم
 گرد نعلین تو را رنگ کنیم
 ما که لب تشنه دیدار تویمیم همه نادیده خریدار تویمیم
 نه خریدار، گرفتار تویمیم نه گرفتار، که بیمار تویمیم
 ای خوش آن روز که رخ بنمایی
 دل و جان همه را بربایی
 چشم ما حلقه صفت شام و سحر هست در فکر تو پیوسته بدر
 همچو یعقوب ز هجران پسر همه گویم به خوناب جگر
 کی فروزنده‌تر از ماه بیا
 یوسف فاطمه از چاه درآ
 ای خوش آن روز که کودک بودیم به تولای تو می‌آسودیم
 هرکجا دیده خود بگشودیم هر طرف صورت خود بنمودیم
 تو به ما صبر و توان می‌دادی
 صورت خویش نشان می‌دادی
 لیک از کثرت عصیان امروز نفس بر ما شده یکسر پیروز
 حال ای یار محبت آموز فرض کن کودکی ماست هنوز
 تا به کی چشم به ره بنشینیم
 پرده بردار که حُسنِت بینیم
 خون مظلوم تو را می‌خواند آه محروم تو را می‌خواند
 اشک معصوم تو را می‌خواند قلب مغموم تو را می‌خواند
 تو گشاینده مشکل‌هایی
 تو شفابخش همه دل‌هایی

خون رخسار رسول دو سرا فرق بشکافتۀ شیر خدا
نالہ‌های شب تار زهرا پرچم سرخ شه کربلا

همه گویند بیا مهدی جان

بشنو نالۀ ما مهدی جان

دادگاه تو بپا گردد کی؟ قامت ظلم، دو تا گردد کی؟

حق مظلوم، ادا گردد کی؟ خصم، محکوم فنا گردد کی؟

تا به کی فاطمه گوید پسر

تا به کی شیعه بگوید پدر

تیرباران، تن مظلوم حسن از دل خاک به صد شور و محن

با تو دارد همه دم روی سخن کی چراغ دل خوبان زمن

بگشا دیده از خون تر را

بسنگر قبر من و مادر را

مامت ای منتقم ثارالله همچنان ماه شب آخر ماه

چهره پنهان کند از دیده شاه تا به رویش نکند شاه نگاه

چه کسی دیده که با حال پریش

رو بگیرد زنی از شوهر خویش

ای فلک بهر خدای ذوالمن ضبط کن ناله مظلومی من

تا بدانند همه اهل زمن که شد از جور و جفای دشمن

شوهرم خانه‌نشین با دل خون

جای او می‌روم از شهر برون

با خدا گفت که ای دادگرم من که محروم ز ارث پدرم

من که دل خسته ز داغ پسر من که آزرده ز دیوار و درم

حق ندارم که کنم ناله ز جان

از ره لطف تو مرگم برسان

خیز با نغمه مادر مادر روی کن در حرم پیغمبر
از دل خاک تن آن دو نفر به در آر و بگو از سوز جگر
که شما از چه به هم پیوستید
پهلوی مادر من بشکستید
در جوانیش به عکس مویش نیلگون گشت ز سیلی رویش
قامتش خم شده چون ابرویش حرز بسته به روی بازویش
برهد تا ز گزند تقدیر
هست یا جای غلاف شمشیر
«میثم» این نکته تو اعلام نما که همان شافعه روز جزا
با همان خم شده قدش به خدا تخت عزت زده در ملک بقا
هست آن مشعل راه توحید
تا ابد نام نکویش جاوید

هزاران کاروانِ دل، در اینجا می‌کند منزل
اگر اهل دلی ای دل، بیا اینجا بیا اینجا

فصل چهارم

میعادگاه عاشقان

مهدی (عج)

خلوت عشاق

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

در آینه‌ها، زلال نورش جاری است
در مسجد جمکران، حضورش جاری است
از خلوت عشاق دل افروخته، نیز
انوار دل آرای ظهورش جاری است

اشک روان

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

با قافله، رو به جمکران آوردیم
رو جانب صاحب‌الزمان آوردیم
دیدیم که در بساط ما آهی نیست
با دستِ تهی اشک روان آوردیم

حدیث عشق

محمدعلی مجاهدی «پروانه» (قم)

اگر درمان درد خویش می‌خواهی بیا اینجا
دوا اینجا، شفا اینجا، طبیب دردها اینجا
شکسته بالی ما می‌دهد بال و پری ما را
اگر از صدق دل آریم روی التجا اینجا
طلب کن با زبان بی‌زبانی هرچه می‌خواهی
که سر داده است گلبانگ اجابت را خدا اینجا
به گوش جان توان بشنید لبیک خداوندی
نکرده با لب خود آشنا حرف دعا اینجا
هزاران کاروانِ دل در اینجا می‌کند منزل
اگر اهل دلی ای دل، بیا اینجا، بیا اینجا
دل دیوانه من همچو او گم کرده‌ای دارد
ز هر درد آشنا گیرد سراغ آشنا اینجا
صدای پای او در خاطر من نقش می‌بندد
مگر می‌آید آن آرام جانها از وفا اینجا
ز هر سو جلوه‌ای دل را به خود مشغول می‌سازد
هزاران پرده می‌بینند ارباب صفا اینجا
به بوی یوسف گم‌گشته می‌آید مشو غافل
توان زد چنگ دل بر دامن خیرالنسا اینجا

حدیث عشق با «پروانه» می‌گویی نمی‌دانی

که می‌سوزی بسان شمع از سر تا به پا اینجا

معبر جان جهان

حبیب چایچیان «حسان» (تهران)

گرچه دور از شهر قم، در انزوایی جمکران
 لیک با عشاق مهدی، همنوایی، جمکران
 حضرت مهدی، به این صحن و سرا دارد نظر
 معبر جان جهان، چون سامرایی، جمکران
 خاک پاکت می‌دهد بوی گل نرگس هنوز
 از عبور یار غایب، رد پای، جمکران
 زائران از هر طرف، آیند سویت روز و شب
 با صفا آئینهٔ مهدی نمایی، جمکران
 چون دو رکعت، زائری در مسجدت خواند نماز
 از دل او غصه‌هایش می‌زدایی، جمکران
 با مناجات و توسل، با نماز و با دعا
 باب حاجت، درگه لطف خدایی، جمکران
 تا که از احسان کند مولا نگاهی بر «حسان»
 بر درت استاده‌ام همچون گدایی، جمکران

مسجد جمکران

جعفر رسول‌زاده «آشفته» کاشانی

عشق، شرحی است از داستانت مهر، برقی است از کهکشان
 روح یکتاپرستی نمازی است بسته قامت به بانگ اذانت

خواب نوشین صبح بهشت است
آسمان، باغ خورشید دارد
بی‌نشانی تو و خستگان را
آبرومندی و سرفرازی است
سایه بر بام افلاک کرده است
کاشکی دست ما را بگیرند
ای دیار مقدس که طوبی
تو حریم دلی، جمع عشقند
بیقراران و آشفتگان

لحظه‌ای زیستن در زمانت
یا غباری است از کاروانت
کوچه‌آشنایی، نشانت
دولت خدام آستانت
رفعت مسجد جمکرانت
فیض پیدا و لطف نهانت
برگ سبزی است از بوستانت

جان جهان

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

ای جان جهان، عیان تو را باید دید
در مسجد سهله، از فرج باید گفت
با دیده خونفشان، تو را باید دید
در مسجد جمکران، تو را باید دید

پرده اشک

محمدعلی مجاهدی «پروانه»

آنان که به جمکران صفا می‌بینند
عشاق جگرسوخته در پرده اشک
در خلوت دل، نور خدا می‌بینند
بی‌پرده تو را، تو را، تو را می‌بینند

فضای روح بخش جمکران

محسن «حافظی»

اینجا امام عاشقان پا می‌گذارد
دستی ز احسان بر سر ما می‌گذارد
اینجا فضای روح‌بخش جمکران است
اینجا مکان مهدی صاحب‌زمان است
اینجا امید شیعه آید گاه گاهی
اینجا کند معشوق بر عاشق نگاهی
اینجا فروغ محفل جان را ببینید
اینجا شکوه بزم جانان را ببینید
اینجا سرود عاشقی با هم بخوانید
اینجا ز ابر دیدگان گوهر فشانید
اینجا کویر تشنه دلهاست سیراب
اینجا ز هجر روی مهدی دل شود آب
اینجا بود اوج طلوع روشنائی
اینجا بود بیگانه را هم آشنایی
اینجا بهشت آرزوها را ببینید
اینجا تجلی‌بخش دلها را ببینید
اینجا معطر گشته است از بوی مهدی
اینجا بود چشم خلائق سوی مهدی
اینجا مکان گریه و سوز و گداز است
اینجا امام عشق در حال نماز است

اینجا شکوه معنویت را ببینید
اینجا جمال مهدویت را ببینید
اینجا سراسر خاک پاکش روح افزاست
اینجا مکان و منزل مهدی زهراست
اینجا به موج اشک دل را شستشو کن
و آنگاه در طوفان غمها یاد او کن
اینجا خمی سربسته در میخانه باشد
اینجا می بی درد در پیمانان باشد
دردی کشان را باده میثاق اینجاست
هم ساغر و هم ساقی عشاق اینجاست
ای شیعه در اوج شکوه سروری باش
در سایه سرو ریاض عسکری باش
ای اختران خورشید عالمتاب اینجاست
در ظلمت شب جلوه مهتاب اینجاست
موسی در اینجا هست و کوه طور اینجاست
تفسیر گوی آیه‌های نور اینجاست
از سوز هجران شیعه می‌سوزد در اینجا
تا شعله‌های عشق افروزد در اینجا
عطر دعا و نور و ایمان است اینجا
شور و نشاط وصل جانان است اینجا
در این مکان از روی اخلاص و ارادت
هر کس که آید می‌برد فیض سعادت
چون «حافظی» بار غم هجران کشیده
جاری کند اشک از رواق هر دو دیده

خانهٔ صاحب زمان

«حیات»

حصن حصین عارفان، مسجد جمکران بود
 عرش برین عاشقان، مسجد جمکران بود
 بیت الولای مؤمنین، دارالشفای مسلمین
 منزل‌گه مستضعفان، مسجد جمکران بود
 روحانی و زیباستی، چون مسجدالاقصاستی
 برتر ز فردوس جنان، مسجد جمکران بود
 در سلک خدمت از فلک، نازل شود خیل ملک
 چون مهبط پیغمبران، مسجد جمکران بود
 از حشمت و جاه و جلال، وز عصمت و فضل و کمال
 مهبط سلوک سالکان، مسجد جمکران بود
 هر مسلم و شاه و گدا، اینجا شود حاجت روا
 کشف المراد شیعیان، مسجد جمکران بود
 چون ساحت عرش برین، از شوکت و قدر مهین
 در دیده دانشوران، مسجد جمکران بود
 بر دردمند اینجا دواست، هر مضطری حاجت رواست
 کاشانهٔ خلق جهان، مسجد جمکران بود
 گر شاه شاهانی بیا، نادم ز عصیانی بیا
 چون خانهٔ صاحب زمان، مسجد جمکران بود
 هر کس در این عصر و زمان، بگزیده بهر خود مکان
 جای «حیات» ناتوان، مسجد جمکران بود

کعبهٔ جان

غلامرضا سازگار «میثم»

مسجد جمکران کعبهٔ جان است اینجا
قبلهٔ آرزوی اهل جهان است اینجا
از نسیم سحرش بوی خدا می‌آید
نفس باد صبا مشک فشان است اینجا
نقش‌ها از قدم یوسف زهرا دارد
خوشر از دامن گلزار جنان است اینجا
اشک از دیده چو یعقوب بر این خاک بریز
که از آن یوسف گم‌گشته نشان است اینجا
تا بجویند گل گمشدهٔ زهرا را
چشم عشاق به هر سو نگران است اینجا
چشم دل را بگشایید و ببینید همه
آن جمالی که ندیدند عیان است اینجا
همره یوسف زهرا که خدا یارش باد
همه سو قافلهٔ روح روان است اینجا
حوریان همچو پریزاد در اینجا جمعند
که حرم خانهٔ آینهٔ جان است اینجا
مسجد جمکران است و به کس نگرم
نام آن خوبتر از جان به زبان است اینجا
سزد از طور، کلیم آید و فریاد زند
کی گنه کار بیا مهد امان است اینجا

گوش جان می‌شنود زمزمهٔ جبرائیل

از نسیمی که به هر سوی وزان است اینجا

معجز تربت خونین حسینی دارد

که شفاخانهٔ هر درد نهان است اینجا

خم نماید به تعظیم همه قامت خویش

که عیان سایهٔ آن سرو روان است اینجا

«میثما» خرد و کلان سائل این درگاهند

کعبهٔ آرزوی پیر و جوان است اینجا

بہشتم، بہشتم، بود روی مہدی
ز ہر گل، ز ہر گل، رسد بوی مہدی

فصل پنجم

گل نغمہ های شادی

گل امید

سیدرضا «مؤید» (مشهد)

امروز که آفتاب توحید دمید
در خانه نرجس گل امید دمید
می خواند حکیمه سوره قدر که دید
در وقت طلوع فجر خورشید دمید

منتقم آل علی علیه السلام

محسن «حافظی»

گل نغمه عاشقان طرب افزا شد
بلبل به چمن به یاد گل شیدا شد
سرتاسر کائنات غرق شمعند
چون منتقم آل علی پیدا شد

جشن میلاد

محسن «حافظی»

میلاد صاحب‌الزمان آمد (۲) فرخنده عید شیعیان آمد (۲)

همه به شادی برخیزید (۲) سبد سبد گل بریزید (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

ای ملک دین ز مقدمت آباد (۲) جشن میلاد تو مبارک باد (۲)

تو جلوۀ حق نمایی (۲) تو خاتم‌الاولیایی (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

ریحانه ریاض طاهایی (۲) یادگار علی و زهرایی (۲)

سپهر دین را خورشیدی (۲) صفا به عالم بخشیدی (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

ای شهریار کشور دلها (۲) ذکر نام تو حل مشکها (۲)

به شادی و غم می‌گویم (۲) ز جان دمام می‌گویم (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

ای جان عالمی فدای تو (۲) سرمایه‌ام بود ولای تو (۲)

به عشق تو زنده‌ام من (۲) به درگهت بنده‌ام من (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

در آسمان عاشقی ماهی (۲) از سوی حق بقیة‌اللہی (۲)

ولئی عصر و زمانی (۲) به ملک هستی سلطانی (۲)

یا سیدی یا مولا یا مهدی (۳)

ریحانة الزهراء علیها السلام

غلامرضا سازگار «میشم»

خورشید کنعان ولا یوسف زهرا آمده (۲)
منتظران منتظران، مهدی به دنیا آمده

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

ای شمع جمع انبیاء، روشنگر دلها تویی (۲)
هم مهر اهل آسمان، هم ماه محفلها تویی

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

ای مصلح دنیای ما ای شافع عقبای ما (۲)
بستان حکمت اللهی، ریحانة الزهرای ما

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

هم سایه بر عالم فکن، هم بر فلک پرچم بزن (۲)
کفر جهانی را بکش، از دین و قرآن دم بزن

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

ای حسن احمد را نشان، از لعل لب گوهر فشان (۲)
بر روی دست عسکری، قرآن بخوان قرآن بخوان

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

ای بر مسیحا مقتدا، وجه خدا دست خدا (۲)
هستی گرفته جان به کف، عالم زند تو را صدا

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

ای مصلح کُل بشر، ای حجت ثانی عشر (۲)
ما گمشده تو رهنما، ما منتظر تو منتظر

دسته گل محمدی یابن الحسن خوش آمدی (۲)

خرمن نور

محسن «حافظی»

عالم غرق در نشاط و سرور است (۲)
میلاذ مسعود امام نور است

در آسمان آرزو خورشید گل کرد
در قلب نومید جهان امید گل کرد

برخیزید گل ریزید میلاذ مهدیست (۲)

جشن دل‌انگیز آشناییهاست (۲)
هنگام طلوع روشناییهاست

میلاذ صاحب الزمان بادا مبارک
عید امام عاشقان بادا مبارک

برخیزید گل ریزید میلاذ مهدیست (۲)

از خرمن نور خوشه‌ها بچینید (۲)
مرآت جمال حق را ببینید

نوری که بخشد روشنی مه را برآمد
از گلشن نرگس گل زهرا برآمد

برخیزید گل ریزید میلاذ مهدیست (۲)

شعاع نور ایمان را ببینید (۲)
مشعل افروز قرآن را ببینید

یگانه مصلح جهان آمد خوش آمد
آرام جان، روح روان آمد خوش آمد

برخیزید گل ریزید میلاذ مهدیست (۲)

تا بد ز سیمایش نور ولایت (۲)
موسی زد قدم در طور ولایت

در نیمه شعبان خدا لطفی دگر کرد
آن آخرین مرآت خود را جلوه گر کرد

برخیزید گل ریزید میلاد مهدیست

عروس زهرا پسر آورده است (۲)
نرگس گل صنوبر آورده است

از بوی عطرش عالمی گشته معطر
بلبل به باغ آوای شادی می دهد سر

برخیزید گل ریزید میلاد مهدیست (۲)

بانگ جاء الحق

سیدرضا «مؤید» (مشهد)

دل و جان زنده شد از یاد مهدی (۲)

نشاط آور بود میلاد مهدی (۲)

ز میلادش جهان رونق گرفته

فضا را بانگ جاء الحق گرفته

زمحرومین و مظلومین عالم

به گوش جان رسد فریاد مهدی (۲)

علی را یادگار آخرین اوست

امید توده مستضعفین اوست

شود آخر جهان تیره روشن

ز نور شمس عدل و داد مهدی (۲)

خدایا کی شود مهدی بیاید

که از دلها غبار غم زداید

شود سیراب، دنیای طبیعت
ز آب چشمهٔ ارشاد مهدی (۲)
ببر یارب ز دل نومییدی ما
به میلادش عطا کن عیدی ما
به ما توفیق ده فیض حضورش
به حق مهدی و اجداد مهدی (۲)

سفینهٔ نور

محسن «حافظی»

صلِّ علی محمد (۲) مهدی موعود آمد
سامره امشب شکوه و فر گرفت
چهره او زینت دیگر گرفت
میلاد مهدی بادا مبارک (۲)
ای عاشقان برخیزید (۲) سبد سبد گل ریزید
غنچهٔ بستان نرگس وا شده
گل روی مهدی شکوفا شده
میلاد مهدی بادا مبارک (۲)
شکوفهٔ دین است این (۲) طاها و یاسین است این
امشب خاتم الاوصیاء آمده
چشم و چراغ اولیاء آمده
میلاد مهدی بادا مبارک (۲)
سرزد ز برج توحید (۲) مهر سپهر امید
در جشن میلاد سفینهٔ نور
شدیم دل غرق نشاط و سرور
میلاد مهدی بادا مبارک (۲)

- چشم اهل دل روشن (۲) عالم گردیده گلشن
مولود بیت عسکری آمده
کودک زیبا منظری آمده
- میلاذ مهدی بادا مبارک (۲)
حق کرده این عنایت (۲) کز دریای ولایت
صدف عاطفه گوهر آورده
عروس فاطمه پسر آورده
- میلاذ مهدی بادا مبارک (۲)
در آسمان توحید (۲) از برج عشق و امید
ماه هاشمی طلعت پیدا شده
مهر علوی رو هویدا شده
- میلاذ مهدی بادا مبارک (۲)
شیعه را امید است این (۲) شکوه توحید است این
تجلی انوار هدی آمد
منتقم خون شهداء آمد
- میلاذ مهدی بادا مبارک (۲)

لاله نرگس

غلامرضا سازگار «میثم»

- کعبه کعبه روی تو یابن الحسن (۲)
قبله قبله کوی تو یابن الحسن
شمس محمد قمر فاطمه
لاله نرگس پسر فاطمه
یا مهدی یا مهدی میلادت مبارک (۲)

عترت عترت محو تماشای تو (۲)
قرآن قرآن عاشق لب‌های تو
اگر تو یک آیه تلاوت کنی

کام فرشته پرحلاوت کنی
یا مهدی یا مهدی میلادت مبارک (۲)

جنت جنت نسیمی از کوی تو (۲)
طوبا طوبا قامت دلجوی تو
فدای آن طلعت نورانیت

حکیمه زد بوسه به پیشانیت
یا مهدی یا مهدی میلادت مبارک (۲)

موسی موسی سوی تو آرد نیاز (۲)
عیسی عیسی با تو بخواند نماز
پیمبران مشعل نور تواند

منتظر روز ظهور تواند
یا مهدی یا مهدی میلادت مبارک (۲)

عباس عباس به حضرت فاطمه (۲)
تبریک تبریک فرستد از علقمه
منتقم خون خدا آمده

طالب خون شهداء آمده
یا مهدی یا مهدی میلادت مبارک (۲)

جشن شادی

محسن «حافظی»

میلاد مهدی بر پیروان قرآن و عترت بادا مبارک (۲)
این جشن شادی بر رهروان راه شریعت بادا مبارک
مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)
خورشید عصمت از برج ایمان، آورده امشب ماهی دل‌آرا (۲)
گردیده روشن از نور رویش چشم و دل پیغمبر و زهرا
مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)

- گشته شکوفا امشب گلی در دامان نرجس، دامان نرجس (۲)
 کز عطر رویش گشته معطر بستان نرجس، بستان نرجس
 مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)
- جان دو عالم بادا فدای یک تار مویش، یک تار مویش (۲)
 چشم و دل هر آزرده خاطر، باشد به سویش، باشد به سویش
 مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)
- پرچم فراز عدل و عدالت، آمد خوش آمد، آمد خوش آمد (۲)
 چشم و چراغ قرآن و عترت، آمد خوش آمد، آمد خوش آمد
 مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)
- در سر دمادم می‌پرورانم، سودای مهدی، سودای مهدی (۲)
 تا آن‌که بینم یک لحظه روی زیبای مهدی، زیبای مهدی
 مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد، مهدی خوش آمد (۲)

گل یاد مهدی (عج)

محسن «حافظی»

- در جشن فرخندهٔ میلاد مهدی (۲)
 در باغ دل بنشان گل یاد مهدی
 یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی (۲)
- سپیده سرزده و خورشید دمیده (۲)
 صبح عید آل محمد ﷺ رسیده
 یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی (۲)
- مصلح کُل خاتم الاوصیا آمد (۲)
 فروغ چشم ختم الانبیاء آمد
 یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی (۲)

ریحانه آل طاها و یاسین است (۲)
سرو ریاض خاتم النبیین است

یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی (۲)

کعبه ما خاک سر کوی مهدیست (۲)
قبله ما طاق دو ابروی مهدیست

یا مهدی یا مهدی یا مهدی یا مهدی (۲)

بوی مهدی (عج)

سید رضا «مؤید» (مشهد)

بهشتم، بهشتم، بود روی مهدی (۲)

ز هر گل، ز هر گل، رسد بوی مهدی (۲)

که دارد؟ که دارد؟ نشانی ز کویش (۲)
که آرد؟ که آرد؟ شمیمی ز بویش
سلامم، سلامم، به رویش، به مویش

اسیرم، اسیرم، به گیسوی مهدی (۲)

بیا دل، بیا دل، که جانان رسیده (۲)
شب غم، شب غم، به پایان رسیده
شب نیمه ماه شعبان رسیده

که گشته جلوه‌گر ماه روی مهدی (۲)

ز بویش، ز بویش، معطر شد دنیا (۲)
ز نورش، ز نورش، جهان شد مصفا
ظهورش، ظهورش، مقدّر بفرما

الهی به محراب ابروی مهدی (۲)

منم ذره و او بود آفتابم (۲)
از هجر ماه رویش بی صبر و تابم
کند گر سگ آستانش خطابم

سرخود نهم بر سر کوی مهدی (۲)

گل همیشه بهار

محسن «حافظی»

تویی که دار و ندار مایی (۲)	گل همیشه بهار مایی
چراغ شبهای تار مایی	تو در کجایی تو در کجایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	
بیا که تا سرنهم به پایت (۲)	ببینم آن روی دلربایت
صفا بگیرد دل از صفایت	که بی تو نبود به دل صفایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	
اگر چه من نوکری بد استم (۲)	ولی تو از مهر بگیر دستم
که از فراق ز پا نشستم	تویی که تنها امید مایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	
به انتظارت نشسته‌ام من (۲)	ز هجر تو زار و خسته‌ام من
ز سنگ غم دل شکسته‌ام من	تویی که غم را ز دل زدایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	
ز هجرت ای اختر فروزان (۲)	بود به دامن شام هجران
سپهر چشم ستاره باران	تویی که خورشید مه لقای
بقیةالله بقیةالله (۲)	
کجایی ای جان من فدایت (۲)	ز سوز دل می‌زنم صدایت
بهمانه بگیرد دلم برایت	چه می‌شود گر تو رخ نمایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	
به شهر غمها در اضطرابم (۲)	غم فراق دهد عذابم
به جان زهرا بده جوابم	چه می‌شود گر نظر نمایی
بقیةالله بقیةالله (۲)	

برای آشنایی با سبک و آهنگ سرودها می‌توانید با
شماره تلفن ۳۱۶۵۹۶۸- تهران، تماس حاصل فرمایید. م- حافظی